

میکردند و شهر کرمان از بلادی بود و هست که در فصل زمستان هوای آنجا ، خیلی سرد میشود و در بعضی از سنوات برفهای سنگین میبارد در صورتی که بقاعده باید گرم باشد زیرا در قسمتی از ایران قرار گرفته که جزو منطقه گرمسیر است ولی چون دشتی که کرمان روی آن قرار گرفته ارتفاع دارد در فصل زمستان هوای آنجا سرد میشود .

کرمان در مسیر باد موسمی دریا نیست و باد موسمی اقیانوس هند که سراسر جنوب آسیا را در فصل تابستان باران ریز میکند در کرمان نمیوزد و بطور کلی هیچ یک از نقاط جنوب ایران در معرض باد موسمی اقیانوس هند که سبب میشود در تابستان در جنوب آسیا باران بیارند قرار نگرفته است . با این که در منطقه کرمان باران کم میبارد بعضی از قسمتهای کرمان غله خیز است و در دامنه های کوه های خاکی آن گندم دیمی میکارند و اگر باران بیارند محصول فراوان بر میدارند ولی هر قدر محصول غله در داخل سرزمین کرمان بدست بیاید از طرف مردم به مصرف میرسد .

منظور این است که کرمان ، غله مازاد بر مصرف ندارد که صادر نماید یا این که در زمان آقا محمد خان قاجار این طور بوده است . وقتی که محاصره کرمان از طرف آقا محمد خان قاجار شروع شد مردم بومی کرمان آذوقه یکسال را داشتند اما بر اثر جنگ هایی که در قسمت های مختلف کرمان در گرفت و ما اسامی آن مناطق را ذکر کردیم قسمتی از مردم ، آواره شدند و سوی کرمان رفتند و در آن شهر سکونت نمودند و آنها ، آذوقه در ذخیره نداشتند و روزی هم که از گرسنگی کار بر مردم کرمان خیلی سخت شد همان عده را که بومی نبودند از شهر اخراج کردند بعضی از مورخین غرب نوشته اند که کرمانی ها وقتی از گرسنگی بجان آمدند (دهان های بدون فایده را از شهر اخراج کردند) و منظورشان این بود که بگویند کرمانی ها کسانی را از شهر خارج کردند که وجودشان از لحاظ دفاع کرمان بدون فایده بود در صورتی که چنین نیست . هیچ شهر را نمیتوان یافت که در آن عده ای سالخورده و کودک وزن وجود نداشته باشد و آن عده در موقع جنگ نمیتوانند برای دفاع از شهر ، اقدامی بکنند مع هذا آنها را بجرم این که در دفاع از شهر موثر نیستند از شهر اخراج نمینمایند و آنهایی که از کرمان اخراج شدند مهاجرینی بودند که از قسمت های مختلف آن سرزمین کوچ کردند و خود را بکرمان رسانیدند زیرا در آنجا بمناسبت وجود لطف علی خان زند خود را در محیط امن میدیدند و کرمانی ها همان ها را از شهر اخراج نمودند (بطوری که خواهد آمد) نه سکنه بومی کرمان را . گولد اسمیت میگوید که بعد از این که کرمان تحت محاطره قشون آقا محمد خان قاجار قرار گرفت باز مردم میتوانند از خارج آذوقه وارد نمایند برای این که بین شهر و خارج ، دالانی یا نقبی وجود داشت که مردم از آن راه آذوقه دریافت میکردند . گولد اسمیت این موضوع را از دیگران شنیده و چون در قدیم رسم بود که هر قلعه از یک راه زیرزمینی بخارج مربوط بود باور کرده که قلعه کرمان هم بوسیله یک دالان زیرزمینی بخارج ارتباط داشته است .

آنچه گولد اسمیت میگوید این است : بعد از این که آقا محمد خان قاجار کرمان را تحت محاصره قرارداد تا چندی مردم کرمان از راه زیرزمینی خارج میشدند و آذوقه

شهر میآوردند و بعد یکی از دشمنان لطف علی خان زند وجود آن راه را باطلاع آقا محمد خان قاجار رسانید و خواجه قاجار راه مزبور را مسدود کرد . گولد اسمیت بعد از ذکر آن شایعه اظهار میکند عجیب است که خواجه قاجار که قصد داشت از يك راه زیرزمینی وارد کرمان شود از آن راه استفاده نکرد و وارد شهر نشد و خود را دوچار زحمت حفريك نقب جدید نمود .

گولد اسمیت خود بایرادی که بنظر هر خواننده میرسد جواب داده است و اگر آن راه وجود میداشت آقا محمد خان قاجار برای چه از همان راه وارد شهر نشد و درصدد برآمد که يك نقب دیگر حفر کند . ما تصور نمیکنیم که شایعه مزبور صحت داشته باشد . چون اگر آن نقب موجود بود در اولین روزیا اولین شب محاصره ، لشکریان آقا محمد خان قاجار بوجود آن دهلیز پی میبردند زیرا میدیدند که کسانی از آن خارج میشوند . اگر فرض کنیم که آن نقب آن قدر طولانی بوده که از پشت اردوگاه آقا محمد خان سر بدر میآورد باز نمیتوانیم وجود آن را بپذیریم . زیرا يك چنان نقب طولانی با توجه باین که در آن عصر دستگاه تهویه وجود نداشته ناگزیر باید هواکش داشته باشد و وجود هواکشها آن نقب را بنظر لشکریان آقا محمد خان قاجار میرسانید . قشون آقا محمد خان قاجار به طوری که گفته شد يك قشون عظیم بود و آن ارتش در طول دو یا سه کیلومتر (از عرض) اطراف کرمان قرار داشت و اگر نقبی که میگویند وجود داشته ، دارای سه کیلومتر طول میبود باز بنظر لشکریان آقا محمد خان قاجار میرسید . دیگر این که اگر آن نقب وجود میداشت مردم کرمان از آن راه خارج میشدند و خود را نجات میدادند چون بطوری که خواهیم گفت از اولین روز که آقا محمد خان قاجار کرمان را محاصره کرد کرمانیها فهمیدند که محاصره طولانی خواهد شد و دریافتند که لطف علی خان زند نخواهد توانست قشون آقا محمد خان قاجار را از اطراف شهر دور نماید . آنها چون میدانستند که بر اثر ادامه محاصره ممکن است از گرسنگی بمیرند یا این که گرفتار لشکریان آقا محمد خان شوند از دهلیز زیرزمینی خارج میشدند و جان را نجات میدادند گرچه هر کس به خانه خود علاقه دارد و نمیتواند آن را بسهولة ترك کند . ولی آیا در موقعی که خطر جانی انسان را تهدید مینماید ترك خانه ، ضروری نیست ؟ از نخستین روز که کرمان را محاصره کردند مدافعین بمردم گفتند که از ادامه محاصره بیم نداشته باشند زیرا بعد از این که زمستان فرا رسید خواجه قاجار مجبور است که مراجعت نماید . علت این که بمردم گفتند که از ادامه محاصره بیم نداشته باشند این بود که میدانستند کرمانیها از مشاهده عظمت قشون آقا محمد خان قاجار متوحش شده اند . وقتی کرمانیها از بالای حصار یا از بام خانه خود قشون خواجه قاجار را پیرامون شهر میدیدند می فهمیدند که خیلی نیرومندتر از مدافعین است . بر آنها مسلم بود که اگر محاصره ادامه داشته باشد مدافعین از پا در میآیند . کرمانیها طرفدار لطف علی خان زند بودند و قسمتی از آنها حاضر میشدند که جان را فدای خان زند نمایند . اما در هر جماعت ممکن است که افراد ضعیف وجود داشته باشند و برای این که ضعفاء قویدل شوند بمردم گفتند که بیم نداشته باشند چون بعد از وصول فصل زمستان ، آقا محمد خان

چاره‌ای ندارد جز این که از کرمان برود. چون کرمانی‌ها دانستند که محاصره طولانی خواهد گردید خود را برای مقابله با آن آماده کردند و آنهایی که در منازل خود فضای وسیع داشتند، سبزی کاشتند تا این که کمکی به خواربار شود و بتوانند گاهی از غذای تازه و تره‌بار استفاده نمایند. چون میدانستند که دیگر از خارج کرمان میوه و تره‌بار آن شهر نخواهد رسید. آن زمان در پیرامون کرمان آبادیها و صیفی‌کارهایی بود که از آنجا میوه و تره‌بار کرمان می‌رسید و بر اثر جنگ و محاصره راه آوردن میوه و تره‌بار بشهر مسدود گردید. سوخت کرمان هم در آن زمان از خارج تامین میشد و کسانی بودند که از راه آوردن هیزم و خار بشهر ارتزاق مینمودند و مردم در منازل و نانوائی‌ها و دکان‌های طبّاحی و جاهای دیگر هیزم یا خار بمصرف می‌رسانیدند. هیزم از جنگل‌های اطراف کرمان آورده میشد و درخت قسمتی از آن جنگل‌ها خشک بود و خار کن‌ها، بعد از این که بوته‌های خار را در بیابان میکندند بر پشت شتر مینهادند و بشهر می‌آوردند و می‌فروختند. عقلای کرمان دانستند که سوخت خود را باید با دقت و قناعت بمصرف برسانند و شاید روزی مجبور شوند که درختهای خانه خود را بیندازند و بسوزانند. در آغاز محاصره، مردم کرمان امیدوار بودند که طرفداران لطف علی خان زند از اطراف کرمان بیایند و به خواجه قاجار حمله‌ور شوند و شهر را از محاصره برهانند. ولی هر قدر که محاصره طولانی میشد، امید مزبور ضعیف‌تر میگردد و آقا محمد خان قاجار بوسیله منادیان خود سقوط بعضی از قلاع و شهرهای کرمان را که مقابلش مقاومت میکردند با اطلاع کرمانی‌ها می‌رسانید تا این که روحیه آنها را متزلزل کند و بدانند که نباید انتظار کمک از جاهای دیگر را داشته باشند.

آقا محمد خان از روزی که کرمان را تحت محاصره قرار داد تا روزی که توانست بر آن شهر غلبه نماید از وضع عمومی آن شهر اطلاع داشت و میدانست که بطور کلی در شهر چه میگردد. آقا محمد خان قاجار، در دوره‌ای که در شیراز میزیست و محکوم بود که در دربار کریم خان زند بسربرد. سه بار به اتفاق کریم خان زند به کرمان سفر کرد و لذا آن شهر و عده‌ای از وجوه اهالی را میشناخت. بعد از این که کرمان را محاصره کرد بوسیله حاجی ابراهیم خان کلانتر از وضع شهر کسب اطلاع مینمود و حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی در کرمان جاسوس داشت و جاسوسان او، اوضاع شهر را باطالعش می‌رسانیدند و او هم آقا محمد خان قاجار را مستحضر میکرد. خواننده این صفحات ممکن است پرسد چگونه جاسوسان حاجی ابراهیم خان کلانتر میتوانستند اوضاع شهر را باطالعش برسانند در صورتی که آن شهر، تحت محاصره آقا محمد خان قاجار بود و کسی نمیتوانست از شهر خارج شود یا وارد شهر گردد. ولی باید بگوئیم که از بام تا شام عده‌ای از سکنه شهر بالای حصار بودند و هر زمان که خود را در معرض خطر گلوله‌های تفنگ یا توپ نمیدیدند با سربازان آقا محمد خان قاجار حرف می‌زدند و آنهایی که فلاخن داشتند گاهی بطرف سربازان خصم سنگ پرتاب مینمودند و طبق عادت مردم آن زمان مکالمه و پرتاب سنگ با ناسزاگویی توأم بود. برای يك جاسوس اشکال نداشت که کاغذی را دور سنگی بپیچد و آن سنگ را با فلاخن، به سوی سربازان آقا محمد خان قاجار پرتاب نماید.

اگر جاسوسان حاجی ابراهیم خان کلانتر نمیخواستند که اطلاعات مربوط بشهر کرمان را بوسیله سنک فلاخن برای کلانتر شیرازی بفرستند میتوانستند ضمن مکالمه با کسانی که در بیرون شهر بودند و بین آنها عده‌ای از مردم روستاهای اطراف دیده میشدند، اطلاعات خود را به کلانتر شیرازی برسانند. آقامحمد خان قاجار بطوری که عنقریب خواهیم گفت عده‌ای از سکنه روستاهای اطراف کرمان را به بیگاری گرفته بود و آنها را وامیداشت که برایش کار کنند و آنها با مردم شهر که بالای حصار بودند صحبت میکردند و بعضی از روستائیان برخی از سکنه شهر را می‌شناختند و بین آنها مکالمه دوستانه بعمل می‌آمد. برای جاسوس حاجی ابراهیم خان کلانتر اشکال نداشت که بین خود و یکی از روستائیان هنگام مکالمه علائمی وضع کند تا بدان وسیله اطلاعات خود را از وضع داخلی کرمان بگوش حاجی ابراهیم خان کلانتر برساند. منظور این است که برخلاف آنچه امروز يك خواننده اروپائی فکر می‌کند، جاسوسان حاجی ابراهیم خان کلانتر نمیتوانستند که اخبار کرمان را برای کلانتر شیرازی بفرستند و او نیز آن اخبار را باطلاع آقامحمدخان قاجار میرسانید و خان قاجار از تمام وقایع بااهمیت شهر کرمان اطلاع حاصل میکرد و بطریق اولی میدانست که امیدواری مدافعین بوصول سرمای زمستان است و فکر میکنند بعد از این که پروت آغاز شد آقامحمدخان چاره‌ای جز ترك محاصره و باز گشت ندارد. چندین مرتبه آقامحمدخان قاجار درصدد برآمد که سربازان خود را از حصار شهر کرمان بگذراند و هر دفعه به مناسبت دفاع دلیرانه سربازان لطف‌علی‌خان زند، مواجه باشکست گردید. آقامحمدخان قاجار میدانست که اگر برج‌های متحرك را به پای حصار کرمان برساند و سربازان او از درون برج‌ها بسوی مدافعین که بالای حصار یا در برج‌های شهر هستند تیراندازی کنند میتوان وارد شهر شد یعنی سربازانش میتوانند از راه حصار قدم بشهر بگذارند. اما وجود خندق مانع از این بود که خواجه قاجار بتواند برای ورود بشهر از برج‌های چوبی و متحرك استفاده نماید و از درون آن برج‌ها بسوی مدافعین تیراندازی کند و خمپاره پرتاب نماید. خمپاره بطوری که از نام آن هم پیدا است عبارت بود از کوزه‌هائی که آنها را پر از باروت و سنک و قطعات نوك تیز آهن میکردند و فتیله‌ای بر آن تعبیه مینمودند و بعد از آتش زدن فتیله آن را پرتاب میکردند و انفجار آن، بین مدافعین خطرناک بود و يك خمپاره اگر وسط چند نفر منفجر میشد همه را از کار میانداخت. وجود خندق، اطراف حصار کرمان مانع از این میگردد که آقامحمدخان قاجار بتواند برج‌های چوبی متحرك را به حصار نزدیک نماید و حتی نهادن نردبان بر حصار کرمان برای بالا رفتن از آن کاری دشوار بود. چون مهاجمین باید نردبان را از خندق بگذرانند تا این که بتوانند پهای حصار برسند و آن را نصب نمایند و از نردبان بالا بروند و قبل از این که بتوانند خود را پهای حصار برسانند هدف گلوله تفنگ یاسنک فلاخن یا تیرکمان قرار میگرفتند و مدافعین کرمان علاوه بر تفنگ از فلاخن و تیرکمان نیز استفاده میکردند تا این که در مصرف باروت و سرب صرفه جوئی نمایند. لطف‌علی‌خان زند گفته بود هر گلوله‌ای که از لوله يك تفنگ خارج میشود باید یکی از سربازان

آقامحمدخان قاجار را بقتل برساند و چون مدافعین کرمان دریافته بودند که از فلاخن و تیر کمان نیز میتوان استفاده کرد لذا بوسیله آنها سربازان آقامحمدخان قاجار را مضروب و مجروح میکردند. بعد از این که سه ماه از محاصره کرمان گذشت آقامحمدخان قاجار بفکر افتاد که قسمتی از خندق را پر کند تا این که بتواند برجهای متحرک را از جاهائی که پر شده بگذراند. ولی در آن موقع اولین نسیم خنک، بعد از گرمای تابستان وزیدن گرفت و نسیم مزبور بخواجه قاجار فهمانید پائیز نزدیک میشود و بعد از آن زمستان فرا خواهد رسید و چون میدانست که امیدمدافعین که پایداری میکنند وصول زمستان است مصمم شد که اگر محاصره شهر تا زمستان بطول انجامید بمحاصره ادامه بدهد و برای این که محاصره دوام داشته باشد عزم کرد که اطراف شهر کرمان برای سکونت سربازان خود یک شهر بسازد. تصمیم آقامحمدخان قاجار از لحاظ ساختن یک شهر اطراف کرمان، در تاریخ جنگ های دنیا یک ابتکار بود و در گذشته هیچ یک از سرداران جهان که شهری را تحت محاصره قرار داده بودند در صدد برنیامدند که اطراف شهر محصور برای سکونت سربازان خود یک شهر بسازند. حتی کسانی که بقول (هومر) شاعر یونانی مدت ده سال شهر قدیم (تروا) را محاصره کردند باین فکر نیفتادند. گو این که در جنگ تروا و در محاصره شهر (صور) از طرف نبوکدنصر (بخت النصر) که مدت سیزده سال طول کشید، ضرورت ایجاب نمیکرد که شهری اطراف شهر محصور برای سکونت سربازان و نگاهداری دواب ساخته شود. چون شهر تروا نزدیک دریا بود و فصل زمستان، در آنجا هوا خیلی سرد نمیشد و بندر صور تقریباً یک بندر گرمسیری محسوب میشد. (روبرت - گرانٹ واتسون) انگلیسی که در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی تاریخی راجع بایران نوشته و در خصوص محاصره کرمان از طرف خواجه قاجار شرحی برشته تحریر در آورده میگوید اگر ناپلئون که بعد از آقامحمدخان قاجار به سلطنت رسید از روش آقامحمدخان پیروی میکرد و برای سربازان خود خانه میساخت سربازان او در زمستان روسیه (در سال ۱۸۱۲ میلادی) نابود نمیشدند.

ولی مقایسه کردن خانه سازی آقامحمدخان قاجار با قشون کشی ناپلئون بروسیه قیاس مع الفارق است زیرا وضع ناپلئون در روسیه شبیه به وضع آقامحمدخان قاجار در کرمان نبود ناپلئون، در روسیه میتوانست که قشون خود را در خانه ها سکونت بدهد تا این که فصل زمستان بگذرد. گرچه روسی ها شهر مسکو را که ناپلئون در آن بود آتش زدند ولی ناپلئون بعد از اطفای حریق چندین روز در همان شهر بود و میتوانست قشون خود را در مسکو نگاه دارد. بفرض این که قادر بسکونت در مسکو نبود میتوانست قشون خود را در سایر شهرهای روسیه جا بدهد تا این که فصل زمستان بگذرد. آنچه سبب شد که ناپلئون مجبور شود در زمستان روسیه (که آن سال سردتر گردید) عقب نشینی نماید این بود که میت رسید روسی ها رابطه او را با کشور های اروپا قطع کنند و او دیگر نتواند از روسیه مراجعت نماید و خود را به فرانسه (مقر سلطنت ناپلئون) برساند و هرگاه مراجعت نمیکرد بطور حتم روسی ها رابطه او را با کشورهای اروپا قطع میکردند و ناپلئون در

روسیه بقتل میرسید یا اسیر میشد. لذا از بیم این که رابطه قشون وی با عقب قطع شود در زمستان روسیه فرمان عقب نشینی ارتش را صادر نمود و از پانصد هزار سرباز او، چهارصد و پنجاه هزار تن از سرمای شدید، بهلاکت رسیدند یا بدست سربازان روسی کشته شدند. آقامحمدخان قاجار از عقب خود اطمینان داشت و میدانست که از عقب مورد تهدید قرار نخواهد گرفت. عقب او از شمال محدود میشد به (کوهپایه) کرمان و در شمال آن بیابان مرکزی ایران از مشرق محدود میشد به (شهداد) امروزی و آنگاه بیابان ایران. از مغرب محدود میشد به (رفسنجان) و آنگاه فارس. از جنوب محدود میگرددید به (ماهان) و (رائین) و (بافت) و سبزواران و آقامحمدخان قاجار بر تمام آن قسمتها مسلط بود و می دانست که از هیچ طرف کسی او را تهدید نمی نماید و لذا تصمیم گرفت که اطراف شهرخانه بسازد تا این که اگر محاصره ادامه پیدا کرد سرمای زمستان او را وادار به قطع محاصره نکند. اطلاعاتی که از داخل شهر به آقامحمدخان قاجار میرسید باو می فهمانید که با احتمال زیاد محصورین کرمان تا فصل زمستان پایداری خواهند کرد چون امید آنها بفرار رسیدن زمستان است. خواجه قاجار برای ساختن خانه جهت سربازان و اصطبل برای دواب قشون عدهای زیاد از سکنه آبادیهای اطراف کرمان را به بیگاری گرفت و آنها را وادار کرد خشت بزنند و گروهی رامامور نمود که درخت های اطراف کرمان را بیندازند تا این که برای تیر منازل از آن ها استفاده شود. عدهای دیگر مامور شدند که از اطراف آهک و گچ بیاورند و نقشه ساختمان شهر جدید را اطراف کرمان خود آقامحمدخان قاجار طرح کرد. شهری که اطراف کرمان احداث شد يك شهر پیوسته نبود بلکه هشت سربازخانه بزرگ با اصطبل بشمار میآمد و بین هر سرباز خانه با سرباز خانه دیگر مقداری فاصله وجود داشت. آقامحمدخان قاجار سربازخانه ها را اطراف کرمان بوجود آورد و وضع سربازخانه ها طوری بود که نیروی لطف علی خان زند از هر طرف خارج میگرددید با یکی از آن سربازخانه ها برخورد میکرد. آقامحمدخان قاجار در حالی که شهر را تحت محاصره داشت احتمال خروج لطف علی خان زند را از نظر دور نمیکرد. وی میدانست چون لطف علی خان زند متهور است شاید برای رهائی از محاصره از شهر خارج شود و باو حمله کند ولو بداند که نیروی او، خیلی قوی تر از نیروی خودش میباشد. در داخل کرمان تا مدت سه ماه، وضع مردم از لحاظ آذوقه، قابل تحمل بود و با این که عدهای که مورخین آنها را ۹ هزار یا ده هزار نفر نوشته اند از اطراف کرمان به کرمان آمدند، و از لحاظ آذوقه سربار مردم بومی شدند وضع مردم طوری نبود که مجبور باشند شکم خود را با چیز هائی که برای مزاج زیان دارد سیر کنند. از آغاز ماه چهارم آثار قحطی در چهره ها نمایان شد و چون ضمن شرح قحطی سیزده سال قبل از آن تاریخ (در کرمان) گفته ایم که آثار گرسنگی در چهره ها چگونه نقش می بست و ادامه گرسنگی مردم را بچه وضع در میآورد تکرار نمی نمائیم. آنهائی که در خانه آذوقه داشتند چیزی بديگران که فاقد آذوقه بودند نمیدادند زیرا میدانستند که اگر آذوقه خود را بديگران تقسیم کنند، بعدزن و فرزندان شان گرسنه خواهند ماند. در بین سکنه بومی کرمان جز

افراد لاابالی و سربهوا، کسی نبود که در خانه خود، آذوقه نداشته باشد و افراد لاابالی در همهجا، از جمله در شهر کرمان، یافت میشدند و آنها عبارت بودند از لوطی ها و درویش ها و این دو طبقه با این که از لحاظ اخلاقی و مشرب متفاوت بودند از لحاظ سهل انگاری در مورد ذخیره کردن آذوقه بهم شباهت داشتند. لوطی ها شمشیر بر کمر می بستند و با این که در کرمان قبل از محاصره می فروشی وجود نداشت تا کسی در آنجا شراب بنوشد، طوری در معابر کرمان راه می رفتند که هر کس آنها را میدید تصور مینمود که مست میباشند. درویش ها اهل شمشیر نبودند و بعضی از آنها عصا در دست داشتند. ولی چون در عمر، با توکل زیسته بودند فکر میکردند که غذای آنها همان طور که در گذشته میرسید در آینده نیز خواهد رسید. آنها هم مانند لوطی ها، آذوقه ذخیره نکردند و بعد از این که قحطی فرا رسید دوچار رنج گرسنگی شدند. از این دو طبقه گذشته، يك طبقه دیگر نتوانسته بودند آذوقه ذخیره نمایند و آنها بی بضاعت ترین سکنه کرمان بودند. لطف علی خان زند از روزی که وضع خواربار در کرمان دشوار شد برای آن قسمت از سکنه شهر، که بی بضاعت بودن آنها بحد شیاع رسیده بود و همه میدانستند که آنها بدون بضاعت هستند جیره تعیین کرد و جیره مزبور از طرف خود او داده میشد. آن جیره عبارت بود از مقداری نان که بتمام افراد بی بضاعت میدادند اعم از این که از بومیان کرمان باشند یا از سکنه نقاط دیگر که به کرمان آمده بودند. بعد از این که وضع خواربار در داخل شهر دشوار گردید لطف علی خان زند، نتوانست بتمام افراد بدون بضاعت نان برساند و با اینکه مقداری از آرد حبوب را با آرد گندم مخلوط میکردند و نان طبخ مینمودند باز هم رسانیدن نان بتمام افراد بدون بضاعت امکان نداشت. در آن موقع این فکر برای لطف علی خان زند پیش آمد که آن قسمت از مردم کرمان را که بومی نیستند و از خارج آمده اند و در کرمان سکونت کرده اند از آن شهر اخراج نمایند.

لطف علی خان زند کسانی را که باید از شهر اخراج شوند از این تصمیم بی اطلاع گذاشت چون میدانست که اگر بفهمند که آنها را اخراج خواهند کرد خواهند شورید و در هر صورت ممکن است که نظم داخلی شهر را برهم بزنند. لطف علی خان زند برای مصونیت آن عده که از شهر اخراج میشدند بایکی از علمای روحانی کرمان که میدانست نزد آقامحمد خان قاجار احترام دارد مذاکره کرد و از او خواست که با آقامحمد خان مکاتبه کند و از وی تقاضا نماید که بعد از این که آن عده از شهر خارج شدند متعرض آنها نشود و بگذارد که آنها بمسقط الراس خود برگردند. دانشمند روحانی هم نامه ای به آقامحمد خان قاجار نوشت و گفت هنگامی که در اطراف کرمان جنگ ادامه داشت عده ای از مردم از بیم جنگ کوچ کردند و خود را بکرمان رسانیدند بدون این که با خود آذوقه بیاورند و اینک وضع آنها در شهر بمناسبت کمبود خواربار وخیم است. آنها مردمی هستند بی آزار و در جنگ کرمان شرکت نکرده اند و او از آقا محمدخان قاجار درخواست میکند که بعد از این که آنها از شهر بیرون رفتند متعرضشان نشود و اجازه بدهد که بولایات خود برگردند چون اگر در کرمان بمانند از گرسنگی خواهند

مرد . لیکن اگر بولایات خود برگردند در آنجا چیزی برای خوردن خواهند یافت . قبل از این که نامه از شهر خارج گردد شخصی بالای حصار خطاب به سربازان آقامحمد خان قاجار فریاد زد اکنون يك نامه از طرف مجتهد کرمان برای آقامحمدخان فرستاده میشود و آن نامه باید بدست خود آقامحمدخان برسد . آنگاه نامه را برتیر بستند تا این که آن طرف خندق ، بر زمین بیفتد . کرمانی ها میتوانند نامه را از حصار پائین بیاندازند تا این که یکی از سربازان آقامحمدخان قاجار بیاید و آن نامه را بردارد و بگیرنده تسلیم نماید . لیکن کرمانی ها میدانستند که هیچ يك از سربازهای خصم بحصار نزدیک نخواهند شد تا آن کاغذ را بردارند . چون فکر میکنند که انداختن کاغذ از حصار بیائین خدعه ایست برای این که آنها را پیاپی حصار بکشانند و سنگ بر سرشان بیندازند یا با تفنگ به قتلشان برسانند . درخواستی که دانشمند روحانی کرمان از آقامحمد خان قاجار میکرد از لحاظ جنگی يك درخواست قابل قبول نبود . چون وقتی يك سردار جنگی شهری را محاصره مینماید و عزم دارد که مردم شهر را از گرسنگی از پا در آورد نباید موافقت کند که عده ای از گرسنگان از آن شهر خارج شوند و بجای دیگر بروند تا این که از گرسنگی نمیرند .

منظور فرماندهی که يك شهر را محاصره میکند این است که روز بروز وضع خواربار در شهر دشوارتر شود و مردم براهتر گرسنگی مبادرت به طغیان کنند یا این که طوری ناتوان شوند که نتوانند مبادرت بدفاع نمایند . اما مجتهد کرمان از آقامحمدخان قاجار میخواست که موافقت نماید ۹ یاده هزارتن از گرسنگان شهر خارج شوند و به مسقط الراس خود بروند و چون دیگر ۹ یا ده هزار جیره غذا به گرسنگان داده نمیشد برای دیگران قدری گشایش حاصل میگردد و جیره آنها را زیاده تر میکردند یا این که ده هزار جیره غذای روزانه را ذخیره مینمودند و در نتیجه مقاومت شهر طولانی تر میشد . آقامحمدخان قاجار نباید با آن درخواست موافقت نماید چون از لحاظ مصلحت جنگ ، بر ضررش بود ولی چون مردی متدین بشمار میآمد و خود اهل فضل و مطالعه بود و مثل تمام کسانی که فاضل و اهل مطالعه هستند بدانشمندان احترام میگذاشت درخواست مجتهد کرمان را پذیرفت چون هم از لحاظ دینی مورد احترامش بود هم از لحاظ علم . آقامحمدخان قاجار در جواب مجتهد کرمان بخط خود نامه ای نوشت و درخواستش را پذیرفت و گفت روز خروج و هکذا را خروج غربا از شهر باید مشخص شود و آنها نباید سلاح داشته باشند و اگر با اسلحه از شهر خارج شوند مانند خصم تلقی خواهند شد . آقامحمدخان قاجار از این جهت نوشت که روز خروج غربا از شهر باید معین شود که لطف علی خان زنده بهانه خارج کردن غربا ، قشون خود را از شهر خارج ننماید و با وحمله ور نشود . غربائی که در شهر بودند از مبادله نامه بین مجتهد کرمان و آقامحمدخان قاجار مطلع گردیدند اما نفهمیدند که موضوع نامه ها مربوط بآنها میباشد . يك روز بعد از این که همه نوع احتیاط کردند بآنها اخطار نمودند که باید همان روز از کرمان خارج شوند . آوارگان پرسیدند برای چه میخواهید ما را از شهر خارج

کنید؟ بآنها جواب دادند برای این که نان نداریم که بشما بدهیم و شمارا خارج میکنیم تا این که بولایات خود بروید و غذای سیر بخورید. غربا یقین داشتند همین که از شهر خارج شوند بقتل خواهند رسید و هر قدر بآنها میگفتند که آقامحمدخان قاجار موافقت کرده که متعرض آنها نشود و آنها آزادانه بسوی ولایات خود بروند نمی پذیرفتند و میگفتند که آقامحمد خان قاجار تشنه خون ماست چون مثل دیگران باو ناسزا گفته ایم و همین که ما را در خارج از شهر ببیند همرا با توپ و تفنگ قتل عام خواهد کرد.

در واقع غربا هم مانند مردم بومی کرمان از بالای حصار به آقامحمدخان قاجار ناسزا گفته بودند. ولی ناسزا گفتن و شنیدن هنگام جنگ بخصوص موقعی که يك شهر مورد محاصره قرار میگرفت و آن محاصره طولانی میشد در مشرق زمین يك پدیده عادی بود و مردم شهر از بالای حصار فرمانده و سربازان خصم را مورد دشنام قرار میدادند و سربازان دشمن هم بطور متقابل زبان به ناسزا گوئی میگشودند و اگر فرمانده خصم، نقصی در بدن خود داشت، کسانی که دشنام میدادند بیشتر روی آن نقص تکیه میکردند و چون آقامحمدخان قاجار خواجه بود بیشتر دشنام ها بر محور خواجگی او دور میزد. انتقامی که آقا محمد خان قاجار از مردم کرمان بعد از گشودن آن شهر گرفت فقط برای این نبود که طبق قانون جنگ در آن زمان، خون سکنه يك شهر محصور (که مقاومت کرده بودند) مباح بشمار میآمد بلکه خواجه قاجار بیشتر از این جهت مردم کرمان را کشت و کور کرد که خواجگی وی را مورد ناسزا قرار دادند. آقامحمدخان قاجار در مورد خواجه بودن خود، حساس بود و اطرافیان خواجه قاجار، هرگز به آن موضوع اشاره نمیکردند و حتی در مکالمه و مکاتبه کلمه خواجه یا اخته را بر زبان نمیآوردند و نمینوشتند و هر کس که با آقا محمدخان قاجار میزیست این طور جلوه میداد که وی مردی عادی است. در آن روز که میخواستند غربا را از کرمان اخراج نمایند پشت یکی از دروازه های شهر را که بنائی کرده بودند ویران نمودند و دروازه را برای خروج آوارگان گشودند. لطف علیخان زند که بیم داشت آقا محمدخان قاجار از باز بودن دروازه استفاده کند و مبادرت به حمله نماید، يك واحد نیرومند از سربازان خود را نزدیک دروازه مستقر کرد. آوارگان نمیخواستند از شهر خارج شوند و التماس میکردند که آنها را بیرون نکنند و زنها میگریستند و اطفال به تبعیت از مادران گریه میکردند. اما بدستور خان زند، سربازان با ضربات قنداق تفنگ و تازیانه آوارگان را از شهر اخراج میکردند و هر کس میخواست مقاومت کند از پا در میآمد و سربازان او را میکشیدند و از شهر بیرون میبردند. مورخین ایرانی نوشته اند که آن روز یکی از روزهای خیلی سرد زمستان کرمان بود و برف، معابر شهر و صحرا را میپوشانید و غربا میدانستند که اگر از شهر بیرون بروند همین که آفتاب غروب کرد چون سرپناه ندارند از برودت خواهند مرد. سربازان آقامحمدخان قاجار، آن طرف خندق قرار گرفته بودند و آوارگان در حالی که از وحشت میلرزیدند از خندق عبور کردند و خود را بطرف دیگر رسانیدند. اما کسی آنها را هدف گلوله قرار نداد و از عبور آنها ممانعت نکرد و آوارگان براه ادامه دادند و

رفتند. بعد از اینکه آوارگان در سر راه یکی از سربازخانه ها که گفتیم آقامحمد خان قاجار اطراف کرمان ساخته بود رسیدند سربازان خواجه قاجار جنوی آنها را گرفتند و آنان را بداخل سربازخانه بردند. مرتبه ای دیگر زن ها و کودکان گریه و شیون کردند و از چشم بعضی از مردها از بیم و اندوه و برودت اشک جاری گردید چون تصور میکردند که سربازان آقامحمدخان آنان را بداخل سربازخانه میبرند تا این که به قتلشان برسانند. اما بعد از این که وارد سربازخانه شدند و آنها را بطرف سرپوشیده های بزرگ هدایت کردند از آتشی که در سرپوشیده ها فروخته شده بود لذت بردند. در آنجا به آوارگان گفتند که بنشینند تا برای آنها غذا آورده شود. بر اثر اختلافی که بین نوشته مورخین راجع به ساعت اخراج آوارگان از کرمان هست ما نمیدانیم غربا بعد از این که از کرمان خارج گردیدند در چه موقع اطعام گردیدند و اگر بامداد از کرمان اخراج شده باشند ساعت غذا خوردن آنها نیمه روز است و اگر در عصر اخراج شده باشند ساعت غذا خوردنشان شب میباشد. برای آوارگان گرسنه غذائی آوردند که موسوم به قلیه بود و قلیه يك نوع سوپ بشمار میآمد که با گوشت گوسفند طبخ میکردند و در آن چند نوع میوه خشک میریختند. (توضیح - سوپ کلمه ای فارسی است و از ایران باروپا رفته است - مترجم). آقا محمدخان قاجار که در عصر خود معروف به خست بود آوارگان گرسنه را اطعام کرد زیرا روزی که آوارگان از کرمان رانده شدند مصادف بود با روز کشته شدن (فتحعلیخان) جد آقا محمدخان قاجار به حکم نادرشاه افشار و در آن روز آقامحمد خان قاجار در هر جا که بود فقرا را اطعام میکرد و چون میدانست آوارگان که آن روز از شهر خارج میشوند قحطی زده و گرسنه هستند به آنها غذای گرم و نان فراوان داد. اگر آقامحمدخان قاجار آنطور که شهرت دادند مردی ممسک بود آن گروه را که بروایتی ۹ هزار تن و بروایتی ده هزار تن بشمار میآمدند اطعام نمیکرد یا این که بکرمانی ها میگفت که روز خروج آنها را از شهر بتاخیر بیندازند تا این که مصادف با روز قتل فتحعلیخان جد او بحکم نادرشاه نشود و او مجبور نباشد که گرسنگان را اطعام کند. ما چون از ساعت غذا خوردن آوارگان در سربازخانه بدرستی اطلاع نداریم نمیدانیم چه موقع از سربازخانه رفتند یا این که آنها را بیرون کردند و فرض بیرون کردن آنها از این جهت بذهن میرسد که جای آنها در سربازخانه گرم بود و در آنجا راحت تر از هوای آزاد سرمیبردند و چون اطعام شدند تصور نمودند مجاز هستند که در آنجا زندگی نمایند و شاید سربازان آقامحمدخان مجبور گردیدند که آنها را اخراج کنند و از سرنوشت آن عده بعد از این که از سربازخانه اخراج گردیدند اطلاع نداریم و میتوان فرض کرد که بسوی ولایات خود برآه افتادند و شاید به مسقط الراس رسیدند و از گرسنگی و آوارگی رهائی یافتند. گفتیم که آقامحمد خان قاجار برای این که شهر کرمان حمله ور شود تصمیم گرفته بود که خندق شهر را در چند نقطه پر کند تا اینکه بتواند در جاهائی که خندق پر شده از نردبان و برج های متحرك برای ورود به شهر استفاده نماید

و گفته شد که لزوم ساختن سرپناه برای سربازان و اصخلیل برای دواب قشون مانع از این گردید که آقا محمد خان تصمیم خود را در مورد پر کردن خندق کرمان در چند موضع بموقع اجرا بگذارد. بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که در آن موقع سطح خندق مستور از بیخ بود و منظورشان این که خندق کرمان، پراز آب بوده است. ولی قطع نظر از این که خندق را اطراف شهرها برای این حفر نمی‌کردند که پراز آب کنند مدافعین کرمان قادر نبودند که خندق اطراف شهر را پراز آب نمایند وضع آنها شبیه بود بدستان معروف فرانسوی که بر طبق آن لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه يك توپچی را مورد بازخواست قرارداد که چرا توپ شلیک نکرده و او گفت بچند علت و علت اولش این بود که باروت نداشتم ولوئی چهاردهم اظهار نمود همین يك علت کافی است. کرمانی ها هم اگر میخواستند خندق شهر را پراز آب نمایند، آب نداشتند تا این که سوار برخندق کنند و آن را پراز آب نمایند. هیچ رود از نزدیکی کرمان نمیگذشت که مدافعین بتوانند آب آن را وارد خندق نمایند و آن را پر کنند و قنواتی که کرمان را مشروب میکرد بعد از محاصره از طرف آقا محمد خان قاجار کور شد و کرمانی ها بطوری که اشاره کردیم از آب چاه استفاده مینمودند و نمیتوانستند که بوسیله آب چاه خندق را پر نمایند. خندق از ابتکارات ایرانیان است و جزو فنون دفاعی آنها بود و از ازمینه خیلی قدیم ایرانیان برای دفاع از شهرها خندق حفر میکردند. قلاع مغرب زمین خندق نداشت و بعد از این که اروپائیان بامشرق زمین تماس حاصل کردند رسم حفر خندق را از آنها فراگرفتند که آنان هم از ایرانیان آموخته بودند معهذرا در اروپا هم رسم حفر خندق اطراف قلاع عمومیت پیدا نکرد و اروپائیان بجای خندق ترجیح میدادند که علاوه بر حصار، يك رشته استحکامات اطراف قلعه و جلوی حصار بوجود بیاورند تا این که از نزدیک شدن خصم به دیوار اصلی ممانعت نمایند. ایرانیان خندق را برای جلوگیری از وصول خصم بحصار شهر موثرتر میدانستند. چون خندق از عبور سواران ممانعت میکرد و عبور پیادگان را دوچار اشکال مینمود.

در جاهائی که امکان داشت خندقی را پراز آب کنند آن را مملو از آب مینمودند و در جاهائی که نمیتوانستند خندق را پراز آب نمایند باز میدانستند که يك مانع بزرگ در سر راه سواران و پیادگان میباشد و نمیگذارد که نیروی مهاجم برج های متحرك خود را بحصار نزدیک نماید یا این که بسهولت نردبان بدیوار نصب کند و بالا بیاید اکثر شهرهای جنوب ایران خشک بود و رودخانه‌ای از کنار آن نمیگذشت تا امیدوار باشند هنگام جنگ آب آن رودخانه را سوار برخندق کنند و آن را پراز آب نمایند. معهذرا، هر زمان که يك امیر مقتدر و مآل اندیش میخواست اطراف شهری حصار بسازد خندق هم میساخت تا این که وصول بحصار، برای خصم احتمالی دشوار باشد. با توجه باین که از کنار کرمان رودخانه‌ای نمیگذشته که بتوان آن را سوار برخندق کرد و بعضی از رودخانه های کوچک که دور از کرمان جاری است در فصل پائیز خشک میشود و عده‌ای از آنها بلافاصله بعد از بهار خشک میگردد معلوم نیست که کرمانی ها چگونه توانستند

خندق اطراف شهر را پراز آب کنند تا این که در فصل زمستان سطح آب مستور از برف شود اما بعید نیست که کف خندق مستور از برف و یخ بوده و آقامحمدخان عزم کرد که در چند موضع خندق را پر کند و برجها و نردبان های خود را از آن نقاط بگذراند . آقامحمد خان قاجار نمیتوانست روزها مبادرت به پر کردن خندق در نقاط مخصوص کند زیرا تفنگچیان و کمانداران و فلاخن اندازان کرمان کسانی را که سنک و خاک حمل میکردند بقتل میرسانیدند یا این که از پا در میآوردند .

برای پر کردن خندق از شب استفاده میشد و چون شب زمستان طولانی است ، بهتر میتوانستند از کار شب نتیجه بگیرند و مدافعین کرمان هم در تاریکی افراد را درست نمیدیدند و نمیتوانستند آنها را بقتل برسانند یا این که مجروح کنند و کسانی که شب تا صبح کار میکردند و با خاک و سنگ بعضی از نقاط خندق را میانباشتند میتوانستند بعد از این که هوا روشن شد در سربازخانه های گرم بخوابند و استراحت کنند و شب دیگر برای کار آماده باشند . وضع محصورین ، حتی بعد از رفتن آوارگان از شهر کرمان ، بهتر نشد و علاوه بر گرسنگی ، سرما سبب آزار سکنه کرمان گردید . در شهر هر چه با که میتوانستند بسوزانند ، سوزانیده بودند و تمام درخت های شهر را انداختند و سوزانیدند . طبق قاعده کلی ، سرما و گرسنگی برای از پادرا آوردن سکنه کرمان موید یکدیگر گردید . اگر کرمانی ها غذا داشتند که تناول کنند از سرما رنج نمیبردند و هر گاه آتش داشتند که خود را گرم نمایند از گرسنگی از پادری نیامدند . در زمستان آن سال ، طوری برودت شدت کرد که اگر یک سرباز در پایان شب بدون احتیاط لوله تفنگ خود را بدست میگرفت پوست دستش از برودت لوله تفنگ از دست جدا میگردد و سرمای شدید کرمان فلزات را چون آهن سرخ شده سوزنده کرده بود . سربازان قشون آقامحمدخان قاجار هم از برودت شدید کرمان ناراحت بودند ولی نه مثل مدافعین کرمان زیرا غذای فراوان و آتش و خوابگاه داشتند و آقامحمدخان قاجار هم آنها را بکار میگماشت و نمیگذاشت که بیکار بمانند و وادارشان میکرد که برج متحرك و نردبان بسازند و مثل کارگران ، بعضی از قسمت های خندق را با خاک پر کنند . آقامحمدخان قاجار میدانست که برای سربازان بیکاری در دوره زمستان يك عارضه نامطلوب است و آنها را خام و تنبل خواهد کرد و ارزش جنگی سربازان را ضعیف خواهد نمود .

لذا پیوسته بافسران میگفت که نگذارند سربازان بیکار بمانند و هر روز آنها را بکار بگمارند و با آنها بفهمانند که در هر ساعت ، چه هنگام روز و چه در موقع شب ، ممکن است لطف علی خان زند از شهر خارج شود تا این که بتواند خود و سربازانش را نجات بدهد و آنها باید برای جنگ با خان زند آماده باشند . در داخل کرمان ، فکر خروج از شهر ولو منتهی به قتل تمام مدافعین گردد ، پیدا شده بود . خان زند گفت با ادامه این وضع تا آخرین نفر از گرسنگی خواهیم مرد . ولی اگر از شهر خارج شویم و مبادرت بحمله کنیم امیدواری هست که بتوانیم خود را نجات بدهیم و اگر در حال بیکار کشته شویم وضع ما با مردن در این شهر از گرسنگی تفاوت نخواهد داشت . يك نفر نوشته است

که وضع کرمان از حیث آذوقه بقدری بد بود که مردم لاشه اموات را میخوردند. بارها اتفاق افتاده در شهرهای محصور مردم از گرسنگی لاشه اموات را خورده‌اند ولی بعید است که این واقعه در کرمان اتفاق افتاده باشد. زیرا مردم کرمان از مسلمین متعصب بشمار می‌آمدند و احکام مذهبی را بدقت بموقع اجرا می‌گذاشتند و از منهیات پرهیز می‌نمودند و یکی از چیزهایی که در دین اسلام جزو منهیات بشمار می‌آید اکل لاشه اموات است. در بعضی از مواقع که بقای زندگی يك نفر وابسته به خوردن لاشه می‌باشد و اگر نخورد خواهد مرد اکل میته مجاز شمرده شده ولی اکل لاشه جانوران نه لاشه انسان و خوردن لاشه آدمی، در همه حال حرام است. چرا لطف علی خان زند که میدانست بر اثر دوام محاصره تمام مردم شهر، و سربازان او از گرسنگی خواهند مرد از شهر خارج نشد و به قشون آقا محمدخان قاجار حمله نکرد تا این که راه را بگشاید و برود یا این که بقتل برسد؟ جوابش این است که وقتی خان زند بفکر افتاد که از شهر خارج شود و بقشون آقا محمد خان قاجار حمله‌ور گردد شایعه متار که جنگ و حتی آشتی بوجود آمد و گفته شد که حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی واسطه شده که آقا محمد خان قاجار دست از محاصره شهر بردارد و برود مشروط بر این که خان زند التزام بدهد که در آینده اقدامی علیه آقا محمد خان قاجار ننماید. آیا بطوری که گولد اسمیت انگلیسی نوشته این شایعه را جاسوسان حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی در کرمان بوجود آوردند؟ سرهنگ گولد اسمیت میگوید لطف علی خان زند مردی شجاع بود و محصورین کرمان از فرط گرسنگی ناامید بودند و افراد ناامید که بیم ازفدا کردن جان ندارند متهور میشوند. وقتی صحبت از این پیش آمد که لطف علی خان زند و مدافعین از کرمان خارج شوند و بقشون آقا محمد خان قاجار حمله‌ور گردند حاجی ابراهیم خان کلانتر که بوسیله جاسوسان خود پیوسته از اوضاع کرمان اطلاع داشت و آقا محمد خان را مطلع میکرد ترسید که مبدا شجاعت لطف علی خان زند، و ناامیدی مدافعین کرمان، سبب شکست خوردن آقا محمد خان قاجار و پیروزی خان زند شود و برای این که لطف علی خان زند را از خروج از شهر ممانعت نماید شهرت داد که بین او و خواجه قاجار میانجیگری خواهد کرد تا این که جنگ متار که گردد و حتی وسیله آشتی طرفین را فراهم خواهد نمود. لطف علی خان زند آقا محمد خان قاجار را نمیشناخت مگر از روی شایعات عمومی. لطف علی خان زند هرگز با آقا محمد خان قاجار بسر نبرده از روحیه و اراده و پشت کارش اطلاع درست نداشت. وی از روی شایعات عمومی خواجه قاجار را مردی ممسک و اندک بین بشمار می‌آورد و حاضر نبود قبول کند که پیشرفت‌های خواجه قاجار معلول لیاقت وی میباشد. لطف علی خان زند موفقیت‌های خواجه قاجار را ناشی از اقبال وی میدانست. غافل از این که اقبال یعنی تصادف سودبخش ممکن است يك مرتبه با انسان مساعدت کند و در زندگی يك فرد همواره تصادف‌های سودبخش بروز نخواهد کرد و هر کس که در زندگی به موفقیت ثابت و دائمی میرسد بدون تردید دارای خصلتی میباشد که ضامن موفقیت او شده است. اگر خان زند آقا محمد خان قاجار را میشناخت می فهمید محال است آن مرد بعد از محاصره‌ای طولانی هنگامی که خود را در آستان پیروزی می بیند

دست از محاصره کرمان بردارد و بمدافعین فرصت بدهد که جان بگیرند و از خارج کمک دریافت نمایند. اگر آن شایعه در آغاز محاصره کرمان شیوع مییافت لطف علی خان زند مجاز بود که باور کند و امیدوار شود که خواجه قاجار دست از محاصره برخواهد داشت و خواهد رفت چون فکر میکند که ادامه محاصره شهر غیر از این که وی را متضرر نماید سود دیگری ندارد. اما بعد از این که مردم کرمان از فرط گرسنگی مجبور شدند که بقول یکی از مورخین لاشه اموات را بخورند و آقا محمد خان قاجار هم از آن واقعه اطلاع داشت، دست از محاصره برنمیداشت زیرا میدانست که پیروزی نهائی اش نزدیک است و از مردی چون لطف علی خان زند بعید بود که آن شایعه را راست بداند. ولی وضع کرمان بشکلی درآمد که در روحیه مردی دلیر و واقع بین چون لطف علی خان زند موثر واقع گردید و این دومین خبط آن مرد شجاع بشمار میآید و خبط اولش این بود که خود را در کرمان محصور کرد و خبط دومش این که شایعه متار که جنگ و آشتی را پذیرفت. اما وضع کرمان طوری شده بود که حتی مردی واقع بین مانند لطف علی خان زند را تحت تاثیر زیاد قرارداد و او اندیشید که شاید بتوان بدون مبادرت بجنگ بآن وضع خاتمه داد و مردم و سربازان را از گرسنگی رها کند. مردم کرمان علاوه بر سرما و گرسنگی از هوای تیره و آلوده بابرهم ناراحت بودند. وضع طبیعی کرمان طوری است که در فصل زمستان هم در آنجا شماره روزهای آفتابی بیش از ایام ابرآلود است و هنگامی که فصل نزول برف میرسد بیش از یک یا دو روز هوا ابرآلود نیست و برف میبارد و هوا صاف میشود. ولی در آن فصل زمستان که کرمان تحت محاصره بود مدت بیست روز، آفتاب از زیر ابر خارج نشد و بیست شبانه روز هوا مستور از ابر بود آنهم ابریک نواخت و صاف مثل ابری که هنگام باریدن برف در فضا بوجود میآید و مردم هر بامداد فضا را تاریک میدیدند و هر شب بامید این که ستاره ببینند نظر بآسمان میدوختند اما ستاره به چشمشان نمیرسید. روزها بمناسبت ابرآلود بودن فضا، تا ربيع دوم روز، هوا تاریک بود و بعد از این که ربيع سوم میگذشت باز هوا تاریک میشد و در آن فصل سرما که اکثر مردم کرمان گرسنه بودند مشاهده فضای ابرآلود آنها را مایوس تر میکرد. آن واقعه اگر در یکی از شهرهای شمال فرانسه اتفاق میافتاد کسی را کسل نمیکرد و مردم بعضی از بلاد شمال فرانسه در فصل زمستان گاهی مدت يك ماه آفتاب را نمی بینند بدون این که افسرده شوند. چون عادت کرده اند که در زمستان بدون آفتاب بسر ببرند. اما تاریکی برای مردم کرمان کسالت آور بود و مزید بدبختی آنها میشد. لطف علی خان زند هم مانند کرمانیها از هوای آلوده به ابر، مکدر میگردد چون او نیز، در منطقه ای متولد گردیده و رشد کرده بود که در بیشتر از روزهای زمستان در آنجا آفتاب میتابید تا چه رسد بایام تابستان. وقتی خان زند امیدوار شد که با میانجیگری حاجی ابراهیم خان کلاتر شیرازی (بمناسبت حقی که لطف علی خان زند باو داشت) جنگ متار که خواهد گردید و آقا محمد خان قاجار قشون خود را از کرمان خواهد برد، از خارج شدن از شهر و حمله به سپاه خواجه قاجار، منصرف گردید. لطف علی خان زند اقدام حاجی ابراهیم خان کلاتر شیرازی را اینطور توجیه کرد که وی خواسته عمل گذشته

خود را جبران کند و خدمتی بنماید تا این که لطف علی خان زند ، از گناه سابقش بگذرد و بار دیگر او را در سلك مقربان در آورد .

ارادت خان زند بشیخ شبستری

چون خان زند ، شایعه امکان متارکه جنگ را راست دانسته بود شایعه مربوط باین که کلاتر شیرازی میخواست گناه گذشته را جبران کند نیز راست دانست و طبق عادت از کتاب گلشن راز تصنیف شیخ محمود شبستری تفأل زد و فال او امیدبخش آمد و در همین ایام بود که وی با اطرافیان خود در کرمان راجع به شیخ محمود شبستری عارف مشهور صحبت کرد و خیلی آن مرد وارسته راستود . لطف علی خان زند با این که جوان بود شیخ شبستری را خوب میشناخت و راجع بوی اطلاعات زیاد داشت و در کرمان (که مدتی هم مسکن شیخ شبستری بود و بروایتی در آنجا متاهل شد) تا آن تاریخ کسی شیخ محمود شبستری را آن طور که لطف علی خان زند نقل میکرد نشناخته بود .

علاقه خان زند به شیخ محمود شبستری در این عصر ، غیر عادی جلوه میکند . چون در این دوره ، کسانی به عرفا و صوفیان علاقه پیدا میکنند که مقداری از عمرشان گذشته باشد و جوانها در این عصر به صوفیان و عرفاء ابراز علاقه نمی نمایند . اما در گذشته جوانها هم نسبت به عارفان ابراز علاقه میکردند و خود شیخ محمود شبستری از سن چهارده یا پانزده سالگی طالب عرفان گردید و لطف علی خان زند با اطرافیان میگفت وقتی شیخ محمود شبستری زندگی را بدرود گفت سی و سه سال از عمرش میگذشت و او در سال ۷۲۵ هجری قمری زندگی را بدرود گفت . (توضیح - بروایتی شیخ محمود شبستری در سال ۷۱۷ و بروایتی در سال ۷۱۹ و بروایت دیگر در سال ۷۲۵ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و جسد او را کنار قبر استادش بهاءالدین یعقوب تبریزی دفن کردند - مترجم .) خان زند اظهار میکرد که شیخ محمود شبستری چندین کتاب نوشته که یکی از آنها مثنوی سعادت نامه است در سه هزار بیت و دیگری کتابی است با اسم منهاج العابدین که در واقع ترجمه کتاب (منهاج العابدین) غزالی است . ولی هیچیک از تالیفات شیخ محمود شبستری از حیث شهرت به کتاب گلشن راز او نمیرسد . مردم کرمان گلشن راز را میخواندند و بعضی از آنها مثل خان زند با آن فال میگرفتند ولی نمیدانستند که آن کتاب که مشتمل بر هزار بیت است (به تحقیق نهصد و نود و سه بیت - مترجم) چگونه نوشته شد و لطف علی خان زند ، با اطرافیان میگفت در دوره زندگی شیخ محمود شبستری در خراسان امیری بود به اسم (امیر حسین عالم) متخلص به حسینی که به عرفان علاقه داشت و خود را از مریدان سهروردی معروف بانی مکتب عرفانی اشراق میدانست .

امیر حسین بن عالم امیر خراسان هفده سؤال از مسئله های عرفانی را که میدانست از مشکل ترین پرسش های عارفانه میباشد نوشت و برای شیخ محمود شبستری فرستاد و گفت از تو تقاضا میکنم که جواب این سئوالات را بدهی مشروط بر این که جواب های

تودرخور فهم عموم باشد نه فقط فیلسوفان و عارفان . زیرا جواب بعضی از این سئوالها از طرف دیگران داده شده امانه بطوری که همه بتوانند بفهمند و بهتر آنکه جوابها را بشعر بدهی چون آزموده شده که مسائل عرفانی وقتی در قالب نظم مطرح شود مشروط بر این که ساده و درخور فهم عموم باشد زود بحافظه سپرده میشود. شیخ محمود شبستری که تا آن موقع شعر نسروده بود جوابی برای امیر خراسان نوشت و گفت من تا امروز شعر نسروده ام و بیم دارم که هر گاه جواب های امیر را بنظم بدهم اشعارم سست جلوه کند . امیر خراسان گفت در مسائل عرفانی آنچه اهمیت دارد معنا میباشد نه لفظ و شیخ محمود شبستری وقتی دریافت که امیر خراسان اصرار دارد که جواب های او را بنظم بخواند شروع به سرودن اشعار گلشن راز کرد .

بعد از این که سرودن اشعار گلشن راز باتمام رسید شبستری نسخه ای از آن را بخط خود نوشت و برای امیر خراسان فرستاد و این نسخه از گلشن راز به خط خود شیخ محمود شبستری اینک نزد من است . امیر حسین بن عالم بعد از این که گلشن راز را خواند و جواب تمام سئوالات خود را در آن مطالعه کرد از شیخ محمود شبستری خواست که نزد او برود و شیخ که در آن موقع بیمار بود و بعضی گفته اند که تب لازم داشت (مقصود مرض سل است) دعوت امیر حسین بن عالم را پذیرفت و راه خراسان را پیش گرفت و مدت شش ماه نزد امیر حسین بن عالم بود و در تمام آن مدت مورد تکریم قرار گرفت و بعد باذربایجان مراجعت کرد و به طوری که گفتم در سن سی و سه سالگی زندگی را بدرود گفت . کتاب گلشن راز بعد از شیخ محمود شبستری خیلی منزلت پیدا کرد و عده ای از عارفان آن کتاب را مورد تحسین قرار داده اند و بعضی از آنها کتابهایی راجع به گلشن راز نوشته اند که من آن کتابها را هم دارم و در آن کتاب ، اشعار گلشن راز مورد تفسیر قرار گرفته و معانی آن اشعار را توسعه داده اند . اگر کسی آن کتابها را نخوانده باشد از اشعار گلشن راز میتواند جواب هفده سئوال عرفانی را که امیر حسین بن عالم از شیخ محمود شبستری کرده بود بفهمد چون اشعار گلشن راز ساده است و فهم آنها آسان میباشد .

ولی چون آن اشعار ، موجز است اگر کسی کتاب های عارفان را که راجع به گلشن راز نوشته اند بخواند معنای اشعار او را بهتر میفهمد. یکی از کسانی که کتابی راجع به گلشن راز نوشته و اشعار آن را تفسیر کرده شاه نعمت الله ولی است که شما کرمانی ها او را بهتر از همه می شناسید و شاه نعمت الله ولی که خود یکی از عرفای بزرگ بوده خواندن گلشن راز را برای هر کس که بخواند راه بعرفان ببرد واجب شمرده است. دیگر از کسانی که کتابی راجع به گلشن راز نوشته سید نظام الدین محمود است که ملقب به داعی الی الله شیرازی میباشد . (این عارف در سال ۸۶۷ هجری قمری فوت کرده است - مترجم) .

داعی الی الله شیرازی در کتاب خود راجع به گلشن راز مرتبه شیخ محمود شبستری را بقدری بالا برده که او را همپایه انبیا معرفی کرده است. سومین عارف که راجع بگلشن راز يك کتاب نوشته سید یحیی خلوتی فرزند سید بهاء الدین شیروانی است (این عارف در

سال ۸۶۸ هجری قمری زندگی را بدرود گفته و تا پنجاه سال قبل ، قبر او در بادکوبه ، مورد احترام بود - مترجم) . چهارمین نفر که در مقام تقدیر و تحسین گلشن زار برآمده و کتابی راجع بآن نوشته شمس الدین نوربخش لاهیجی متخلص به اسیری است (این عارف در سال ۹۱۲ هجری قمری زندگی را بدرود گفت - مترجم) . کسانی دیگر نیز هستند که کتابهایی راجع به گلشن راز نوشته اند ولی من آن کتابها را ندارم . (نیکلسن دانشمند معروف انگلیسی و مترجم کتاب مثنوی جلال الدین رومی ، از بیست نفر نام میبرد که هر يك کتابی راجع به گلشن راز نوشته اند - مترجم) . فرزندان شیخ محمود شبستری دانشمند شدند ولی در عرفان پیاپی پدر نرسیدند و فقط یکی از آنها با اسم شیخ عبدالله در عرفان دارای شهرت شد و سلطان سلیم پادشاه عثمانی نظریه های عرفانی او را مورد تمجید قرارداد و از وی دعوت کرد که به قسطنطنیه (پایتخت امپراطوری عثمانی) برود و تا مدتی که شیخ عبدالله در قسطنطنیه بود ، خزانه دار سلطان سلیم هر سه ماه يك مرتبه پنج هزار تومان عثمانی که در قسطنطنیه با اسم (آقچه) خوانده میشد به شیخ عبدالله میپرداخت و شیخ عبدالله در آن شهر مثنوی (شمع و پروانه) را بنام سلطان سلیم پادشاه عثمانی سرود و تا روزی که پادشاه عثمانی زنده بود در قسطنطنیه بسر میبرد و بعد از مرگ سلطان سلیم (که جوانمرگ شد) بآذربایجان مراجعت کرد و مثنوی او که بنام سلطان سلیم ساخته ، بسیار جالب توجه است . در حالی که در کرمان برودت و گرسنگی حکمفرما بود گاهی که لطف علی خان زند مجال پیدا میکرد و مستمع بدست میآورد از این نوع صحبتها میکرد و بیشتر راجع به شیخ محمود شبستری حرف میزد و اشعار گلشن راز را میخواند و معانی شعرها را میشکافت و گاهی هم اشعاری را که خود او در عرفان گفته بود بر زبان میآورد و بطوری که گفتیم لطف علی خان زند ، استعداد شعر گفتن داشت و اشعار عرفانی را نیز میسرود .

خان زند که از میانجیگری حاجی ابراهیم خان کلاتر شیرازی اطلاع حاصل کرده بود تصمیم خروج از شهر را لغو کرد و منتظر گردید که آقا محمد خان قاجار اعلام کند که برای متار که جنگ آماده است . ولی از طرف خواجه قاجار اقدامی برای مذاکره در خصوص متار که جنگ نشد . خان زند نامه ای به خواجه قاجار نوشت و طبق معمول آن نامه را از حصار بخارج پرتاب کردند و در آن نامه لطف علی خان گفت من شنیده ام که با میانجیگری حاجی ابراهیم خان کلاتر شما با متار که جنگ موافق هستید و اگر آنچه شنیده ام درست است نماینده ای انتخاب کنید تا این که با نماینده من راجع به متار که جنگ صحبت کند . آقا محمد خان قاجار در جواب لطف علی خان زند نوشت : اگر شما تسلیم بشوید جنگ خاتمه خواهد یافت و در غیر آن صورت ، جنگ آن قدر ادامه پیدا میکند تا این که شما بقتل برسید یا این که دستگیر شوید . آنوقت لطف علی خان زند فهمید که شایعه متار که جنگ صحت نداشته و اگر هم صحیح بوده ، آقا محمد خان قاجار ، تصمیم خود را تغییر داده است .

آقا محمد خان قاجار که از اوضاع داخلی کرمان اطلاع داشت پیش بینی میکرد

که خان زند بعد از این که آن جواب منفی را دریافت کرد ممکن است درصدد برآید از شهر خارج شود.

خواجه قاجار میدانست که هر گاه لطف علی خان زند از شهر خارج شود ناگزیر از دروازه‌ها خارج خواهد گردید. لذا توپهای خود را مقابل دروازه‌ها متمرکز کرد و سپرد که آنها را با چهارپاره پر کنند که اگر قشون لطف علی خان زند از شهر خارج گردید سربازان را هدف چهارپاره‌های توپ قرار بدهند و معدوم نمایند. لطف علی خان زند دید که توپها مقابل دروازه‌ها متمرکز گردیده و دانست که خواجه قاجار بچه منظور آنها را مقابل دروازه‌ها متمرکز کرده است. با این که توپهای خواجه قاجار هنگام خروج سربازان خان زند يك خطر مهلك بود لطف علی خان، میخواست از شهر خارج شود. وی میدانست که ادامه محاصره کرمان همه و از جمله او را بهلاکت خواهد رسانید و با طرفیان گفت چون ادامه مقاومت ما در این جا، باعث نابودی همه خواهد شد بهترین است که از شهر خارج شویم و حمله کنیم و اگر کشته نشویم، خواهیم توانست که خود را نجات بدهیم. ولی خان زند هنگامی این تصمیم قطعی را گرفت که مرض تیفوس (در زبان فارسی اسم آن بیماری محرقه است - مترجم) عده‌ای کثیر از سربازان او را از کار انداخت. مرض تیفوس همواره ناشی از جنگ و محاصره بخصوص در فصل زمستان بوده است زیرا در فصل زمستان، در شهرهای محصور یا در مناطقی که آذوقه و سوخت و لباس کمیاب است مردم وسیله ندارند که خود را تمیز نگاه دارند و لباس را عوض کنند و حشراتی که ناقل میکروب تیفوس هستند روی بدن آنها جا میگیرند و تولید مثل میکنند و تیفوس که يك مرض مسری است عارض افراد میشود.

حشراتی که ناقل میکروب مرض تیفوس هستند در بعضی از جنگ‌ها، قتل عام کرده‌اند و از جمله در دوره سلطنت سلطان سلیم دوم ملقب به خمار پادشاه عثمانی پنجاه هزار ملوان و پاروزن کشتی‌های جنگی سلطان سلیم دوم در مدت دو هفته از مرض تیفوس مردند و نیروی دریائی عثمانی که در آن عصر (در نیمه دوم قرن شانزدهم میلادی) قویترین نیروی دریائی دنیا بود در ظرف دو هفته بر اثر مرگ پنجاه هزار ملوان و پاروزن، مفلوج شد. در جنگ اول جهانی در این قرن هزارها سرباز فرانسوی و انگلیسی در سنگرها از مرض تیفوس ناشی از حشراتی که روی بدن آنها جا گرفته بودند مردند و دول فرانسه و انگلستان مجبور گردیدند که (اوتوکلاوهای) مخصوص به جبهه‌های جنگ بفرستند تا این که لباس سربازان را در اوتوکلاو هائی که حرارت آنها به سیصد درجه میرسید قرار بدهند تا این که حشرات از بین برود. (اوتوکلاو، دیک بخار مخصوص ضد عفونی کردن لباس‌ها و آلات جراحی است - مترجم). و اگر دول فرانسه و انگلستان با سرعت برای دور کردن حشرات از لباس سربازان اقدام نکرده بودند، ممکن بود تلفات تیفوس در ارتش‌های فرانسه و انگلستان از صدها هزار تن تجاوز نماید. در کرمان نه سوخت بود که مردم در سرمای زمستان به حمام بروند و بدن را بشویند و نه لباس یافت میشد تا اینکه

مردم لباسی را که در بردارند عوض نمایند و نه آذوقه بدست میآمد . چون وسائل بهداشت وجود نداشت حشرات روی بدن مردم جا گرفتند و مرض تیفوس را بوجود آوردند و عوارض گرسنگی هم سبب شد که مرض بر بنیه های ضعیف بزودی غلبه کند و مردم را بهلاکت برساند .

سربازان لطف علی خان زند هم مثل دیگران مبتلا به مرض تیفوس شدند و عده ای مردند و جمعی از آنها بر اثر بیماری از پا درآمدند و وسائل درمان هم وجود نداشت . در مرض تیفوس شرط اول درمان این است که لباس مریض را که آلوده بحشرات است تعویض کنند و لباسی باو بپوشانند که تمیز باشد و در کرمان نمیتوانستند لباس بیماران را عوض نمایند و آنها را در جای گرم بستری کنند دارو هم برای درمان بیماران وجود نداشت زیرا بر اثر ادامه محاصره دارو فروشان هر چه دارو داشتند فروختند بدون این که بتوانند کالای خود را تجدید نمایند و واضح است وضع بیمارانی که نه دوا بآنها داده میشود نه غذا و نه میتوانند آنها را در مکانی گرم بستری کنند چگونه میشود . وقتی يك نفر مبتلا به مرض تیفوس میشد او را بحال خود می گذاشتند و بیمار میمرد یا این که بعد از انقضای دوره مرض بهبود مییافت .

پزشکان کرمان مثل پزشکان سایر بلاد ایران برای معالجه انواع بیماری حصبه که تیفوس یکی از آنهاست تخصص داشتند ولی از پزشکی که برای درمان مریض ، دارو و غذا ، و وسائل پرستاری ندارد چه کار ساخته است . هنگامی که پزشکی را بر بالین بیمار میآوردند او نام چند دارو را میبرد که به بیمار بخوراند (بعضی از پزشکان کرمان برای نوشتن نسخه کاغذ نداشتند) ولی کسان بیمار قادر نبودند که آن داروها را تهیه کنند و با اندوه بسیار روزها مردیازن بیمار را مینگریستند و شب ها صدای ناله اش را میشنیدند تا این که زندگی را بدرود میگفت یا معالجه میشد و شبها کسان بیمار نمیتوانستند او را ببینند برای این که چراغ نداشتند و در کرمان روغن بدست نمیآمد تا این که در چراغ بریزند و آن را بیفروزند و مردم به استثنای معدودی که هنوز در خانه روغن داشتند و میتوانستند چراغ بیفروزند شب را با تاریکی میگذرانیدند و ظلمت شبهای بلند زمستان مزید بدبختی آنها شده بود . در آغاز محاصره کرمان مردم شهر که طرفدار لطف علی خان زند بودند و او را دوست میداشتند از خود شوق و نشاط بخرج میدادند ولی هر قدر که محاصره ادامه مییافت و بهمان نسبت وضع آذوقه دشوارتر میشد شوق و نشاط مردم کرمان کاهش مییافت و بعد از این که سرما و گرسنگی و تاریکی و مرض مردم را بسیار ناتوان کرد شوق و نشاط آنها از بین رفت و دیگر از بالای حصار به آقامحمدخان قاجار ناسزا نمیگفتند و او را مورد تمسخر قرار نمیدادند . در آغاز محاصره بالای حصار شهر ، فقط جای نگهبانان نبود بلکه نوعی تفرجگاه نیز محسوب میشد و آنهایی که میخواستند شب تفریح کنند بیالای حصار میرفتند و کسانی که آواز خوش داشتند خوانندگی میکردند ولی بعد از این که محاصره طولانی شد و زمستان فرا رسید دیگر صدای آواز در شهر کرمان بگوش نرسید و حتی موفن ها بر اثر گرسنگی و برودت دائمی نمیتوانستند مثل

گذشته اذان بگویند و با صدای ضعیف، اذان میگفتند. مادران شیرنداشتند که بکودکان شیرخوار بدهند و حتی دارای قدرت نان خشک نبودند که آن را برآب بگذارند تا این که نرم شود و سپس مبدل به خمیری رقیق نمایند و با قاشق های کوچک در دهان اطفال شیرخوار بریزند و کودکان شیرخوار و گرسنه آن قدر میگریستند تا این که از حال میرفتند و آنگاه از گرسنگی درآغوش مادران تیره روز و گرسنه جان می سپردند.

در دوره ای که مردم کرمان گرفتار محاصره بودند لطف علی خان زند برای جیره بندی از خواربار خصوصی مردم استفاده نکرد بلکه از انبار های دیوانی استفاده نمود یعنی آن قسمت از انبارها که غله آن مال دیوان بود و بعد از این که خان زند در کرمان مستقر شد بتصرف او درآمد و مودیان مالیات در آن موقع قسمتی از بدهی خود را نقد میپرداختند و قسمتی را جنس یعنی در ازای مالیات غله تحویل میدادند. خان زند از غله ای که از انبارهای دیوانی بدست میآورد تا روزی که میتوانست با افراد بی بضاعت جیره غذا میداد و از غله ای که مردم در منازل خود داشتند برای تغذیه افراد بدون بضاعت استفاده نکرد که مبادا مردم کرمان را از خود ناراضی کند و در داخل کرمان، مردم علیه وی اقدام نمایند. گولداسمیت انگلیسی میگوید گفته بعضی از اشخاص دایر بر این که در دوره محاصره کرمان در آن شهر هرج و مرج حکمفرما بوده و آنارشی بر کرمان غلبه داشت درست نیست چون محال است شهری که دوچار آنارشیسم و هرج و مرج میشود بتواند مقاومت نماید و شهر کرمان بعد از این که محصور شد فقط بعد از پایان مدت محاصره هنگامی که قشون آقامحمدخان قاجار وارد شهر گردید دوچار هرج و مرج گردید و تا آن روز در داخل شهر نظم و امنیت حکمفرمایی میکرد. حتی هرج و مرج و آنارشیسم هم برای این که باقی بماند و دوام داشته باشد باید مطیع مقررات شود و متشکل گردد و گرنه باقی نخواهد ماند و هیچ محصور، نتوانسته است با هرج و مرج مقاومت نماید و کرمان هم از این قاعده مستثنی نبود.

لطف علی خان زند برای تغذیه قسمتی از مردم کرمان که گرسنه بودند از مازاد غله قسمت دیگر استفاده نکرد که مبادا قسمتی از مردم شهر را علیه خود وادار بشورش نماید و شاید می دانست مازاد غله ای که مردم در خانه ها دارند آن اندازه نیست که آذوقه شهر را تامین نماید و گرفتن آن از آن قسمت از کرمانی ها که قدری غله دارند غیر از ناراضی کردن آنان نتیجه ای نخواهد داشت.

از وضع فرار لطفعلیخان زند و چند نفر دیگر که با وی از کرمان خارج شدند چنین بنظر میرسد که وضع خان زند و اطرافیان از حیث آذوقه بد نبوده چون اگر آنها مثل سایر کرمانیان از گرسنگی قدرت حرکت نداشتند نمیتوانستند بشرحی که خواهیم گفت از کرمان بگریزند و معلوم میشد که اسب هایشان هم علیق کافی داشته اند که توانسته اند بعد از خروج از کرمان در مدتی کوتاه مسافتی طولانی را پیمایند و هر کس میداند که اسب گرسنه قدرت راه پیمائی ندارد در صورتی که قاطر گرسنه راه پیمائی میکند و شتر هم که با خار بیابان میسازد قادر است راه پیمائی نماید. ولی نژاد اسب طوری بوجود آمده که

باید سیر باشد تا راه پیمائی کند و لطف علی خان زند و همراهانش با اسب های قوی و راه پیمای کرمان خارج شدند و خود را نجات دادند و این موضوع ثابت میکند در شهری که علیق برای چهار پایان وجود نداشت اسب های خان زند و اطرافیان گرسنه نبودند .

(رابرت - گرانت - واتسون) مورخ انگلیسی در کتاب خود با اسم (هیستوری - اوف - پرشیا) - یعنی تاریخ ایران - که در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی در دوره سلطنت فتحعلیشاه در لندن منتشر شد مینویسد عده ای از سکنه کرمان تا آخرین روز محاصره غذای کافی داشته اند ولی عده ای دیگر از گرسنگی میمردند و از طرف اطفاعلی خان زند اقدامی برای نجات دسته اخیر از گرسنگی نمیشده زیرا بمنابع آذوقه دسترسی نداشته تا اینکه از خارج آذوقه وارد نماید و در داخل کرمان هم نمیخواستند است آذوقه کسانی را که هنوز قدری گندم در خانه داشتند ضبط نماید . کرمانی ها میدیدند که عده ای از مردم شهر از حیث آذوقه مرفه هستند و رنگ چهره آنها نشان میدهد که غذای سیر میخورند و آنهایی که غذای سیر داشتند از کنار گرسنگان عبور مینمودند بدون این که کمکی بآنها بکنند . اگر آن واقعه در يك شهر اروپائی هم اتفاق میافتاد آنهایی که آذوقه ای در خانه داشتند بگرسنگان ترحم نمیکردند چون میدانستند که اگر خواربار خود را به گرسنگان بدهند فرزندان شان از گرسنگی خواهند مرد . آنچه در کرمان اتفاق افتاد شبیه بود بآنچه در کشور ما فرانسه هنگام محاصره بندر (روش) روداد .

سکنه بندر روش واقع در ساحل فرانسه بر پادشاه کشور شوریدند و لوئی سیزدهم پادشاه فرانسه برای مطیع کردن مردم آن شهر رفت و بندر روش را از راه خشکی و دریا مورد محاصره قرار داد . مردم روش هم عادت داشتند که خواربار یکسال را در خانه ها داشته باشند ولی غربا که در آن بندر بسر میبردند نمیتوانستند که آذوقه یکسال را فراهم نمایند . از آنها گذشته کارگران روز مزد و ماهیگیران بندر روش قادر به فراهم کردن آذوقه نشدند و شهر از طرف ارتش لوئی سیزدهم بفرماندهی (ریشلیو) صدراعظم فرانسه محاصره شد . مردم شهر ، مدتی قبل از سکنه شهر کرمان برای این که از مشاهده غربای گرسنه و شنیدن صدای ناله آنها آسوده باشند آنان را از شهر بیرون کردند . اما چون محاصره ادامه یافت عده ای دیگر از مردم شهر از گرسنگی بهلاکت رسیدند و در همان موقع در بندر روش کسانی بودند که در خانه خود خواربار و شراب داشتند ولی بگرسنگان کمک نمیکردند . چون میدانستند اگر آذوقه خود را بآنها بدهند فرزندان شان از گرسنگی خواهند مرد . به ریشلیو صدراعظم فرانسه خبر دادند که در داخل شهر مردم از گرسنگی میمیرند و او با این که از امرای کلیسای کاتولیکی بود و مرتبه کاردینالی داشت گفت در جنگ ترحم مفهوم ندارد و آن قدر بمحاصره ادامه داد تا این که روش سقوط کرد .

(جمر موریه) انگلیسی نویسنده سه کتاب راجع بایران که یکی از آنها با اسم (حاجی بابا) معروف تر از دیگری میباشد دوبار در ایران مسافرت کرد و هر دفعه سفرنامه ای نوشت بعنوان (سفری در ایران) و (سفر دوم در ایران) . هر يك از این دو سفرنامه

جداگانه چاپ شده و هر دو در دوره سلطنت فتحعلیشاه در لندن بچاپ رسیده و او نیز در سفرنامه های خود مینویسد که حتی در آخرین روزهای محاصره کرمان قسمتی از مردم آن شهر دارای آذوقه بودند و از گرسنگی رنج نمیبردند.

حمله قطعی آقا محمد خان بکرمان

وقتی آقامحمدخان قاجار توانست که قسمتی از خندق اطراف شهر را پرنماید بطوری که سربازان او بتوانند از آنجا بگذرند و بحصارحمله ور شوند خود را برای حمله قطعی بشهر کرمان آماده کرد. در کتب مورخین شرق راجع بحمله قطعی آقا محمدخان قاجار به حصار کرمان چیزی دیده نمیشود که از روی آن بتوان بچگونگی حمله پی برد چون مورخین شرق، توجه بنکات استراتژی و تاکتیک نمیکردند. در هیچیک از کتب مورخین شرق دیده نمی شود که يك قشون بزرگ که از نقطه ای به نقطه دیگری میرود چگونه طی طریق مینماید. سوق الجیشی که معنای (استراتژی) است در کتب مورخین شرق بچشم میرسد بدون این که کیفیت آن معلوم باشد. همچنین تعبیه الجیشی که معنای (تاکتیک) است در کتب مورخین شرق هست بدون اینکه کیفیت آن معلوم گردد. دريك قسمت از کتب مورخین شرق، راجع به حمله نهائی آقامحمدخان قاجار بکرمان هیچ وجود ندارد و مورخ فقط نوشته است که خواجه قاجار، بشهر حمله کرد و وارد کرمان گردید و چون سربازان او میدانستند هرگاه شهر را بگشایند اجازه دارند که مردم را مورد غارت قرار بدهند و از زنها متمتع شوند شروع به قتل و تاراج و تجاوز بزن ها نمودند. در آن قسمت از کتب مورخین شرق هم که ورود آقامحمدخان قاجار به کرمان مفصل تر نوشته شده، چگونگی تاکتیک جنگ مسکوت مانده و ما بعد از خواندن تاریخ نمیتوانیم بفهمیم که خواجه قاجار با استفاده از کدام روش جنگی وارد شهر شد. با این که اکثر مورخین شرق نوشته اند که گرسنگی مردم کرمان و خیانت نسبت به لطف علی خان زند سبب گردید که آقامحمدخان قاجار کرمان را بگشاید باز خواجه قاجار نمیتوانست بدون مبادرت به روش جنگی موثر وارد شهری شود که يك مدافع دلیر چون خان زند داشت و اگر مردم بر اثر گرسنگی از وی متنفر شدند، سربازانش او را دوست میداشتند و حاضر بودند که در راهش جان فدا نمایند، توجه باین نکته لازم است که وقتی لطف علی خان زند دید که خواجه قاجار در بعضی از نقاط خندق را پر کرد که بتواند از آن جا بگذرد دانست که تصمیم دارد بشهر حمله نماید. تا آن موقع، حمله کردن آقامحمدخان قاجار بکرمان محقق نبود و لطف علی خان میدانست که خواجه قاجار نمیتواند برجهای متحرك و نردبان هارا از خندق بگذراند و خودرا بحصار برساند. اما بعد از این که چند نقطه از خندق پر شد و گذرانیدن برجهای متحرك و نردبان هاممکن گردید خان زند فهمید که مورد حمله قرار خواهد گرفت و بطور طبیعی مراقبت را بیشتر کرد. آن مرد دلیر و فاضل و مطلع آن قدر عقل داشت که بداند در بین مردم گرسنه کرمان شاید کسانی پیدا

شوند که برای رهائی از گرسنگی ورنج بروند، باوخیانت کنند اما خیانت کردن آنها وسیله میخواست. آنها نمیتوانستند دروازه های شهر را بروی آقامحمدخان قاجار بکشایند زیرا علاوه بر اینکه پشت دروازه ها را سنگ چین پابنائی کرده بودند آن دروازه ها نگهبان داشت. آنان نمیتوانستند که سربازان آقامحمدخان قاجار را به بالای حصار بیاورند چون دیگران میدیدند و خائنین را بقتل میرسانیدند. گفتیم که وقتی قشون آقامحمدخان قاجار شهر (قم) را محاصره کرد (میرسیدعلی قمی) که از بزرگان شهر بود و از ظلم حاکم به تنگ آمد سبب شد که قشون آقامحمدخان قاجار وارد قم گردد. اما کرمان وضعی دیگر داشت و هرگاه در قم نیز يك مدافع دلیر چون لطفعلی خان زند بود میرسیدعلی قمی نمیتوانست قشون آقامحمدخان قاجار را وارد شهر نماید. لطفعلی خان زند میدانست که آقامحمد خان قاجار، با احتمال قوی در کرمان يك یا چند جاسوس دارد و تمام خبرهای با اهمیت شهر را به اطلاعش میرسانند. چون وضع جنگ و محاصره در آن دوره چه در شرق و چه در اروپا طوری بود که نمیتوانستند جلوی جاسوسان را بگیرند. وقتی سربازان فریقین در روز یاشب باهم صحبت کنند (همانطور که در کرمان مردم از بالای حصار با سربازان آقا محمد خان قاجار صحبت میکردند) چگونه میتوان مانع از ایصال اخبار بوسیله جاسوسان گردید. در محاصره بندر روشل در کشور فرانسه در زمان سلطنت لوئی سیزدهم نیز پیوسته بین محصورین و آنهائی که شهر را محاصره کرده بودند رابطه برقرار بود و اخبار شهر هرروز به لوئی سیزدهم و صدراعظمش (ریشلیو) میرسید بدون این که جاسوسانی که در داخل بندر بودند بتوانند قشون لوئی سیزدهم را وارد شهر نمایند و در کرمان هم وجود جاسوس یا جاسوسان آقامحمدخان قاجار در داخل شهر دلیل بر این نمیشد که خواجه قاجار بتواند بدست آنها حصار را بروی خود مفتوح کند. نمیتوان انکار کرد که افراد گرسنه کرمانی که میدیدند فرزندان شان مقابل چشم آنها از گرسنگی میمیرند خواهان ادامه مقاومت نبودند و میخواستند تسلیم شوند ولی در يك صورت قادر بودند که شهر را با آقامحمدخان قاجار تسلیم نمایند و آن این که سازمان داشته باشند و بتوانند خود را از تحت نظارت قشون لطفعلی خان زند، آزاد کنند. جمعیت گرسنگان کرمان، نمیتوانستند بدون داشتن سازمان و بوجود آوردن يك قشون چریک در داخل شهر، قشون خواجه قاجار را بداخل کرمان راه بدهند و اگر بدون داشتن سازمان و يك نیروی منظم و فرمانده میخواستند که قشون خواجه قاجار را وارد شهر نمایند تا آخرین نفر بدست سربازان لطفعلی خان زند کشته میشدند. لذا آنچه سبب شد که آقامحمدخان قاجار بتواند شهر کرمان را بکشاید تا کتیک جنگی خود او بود نه وجود جاسوسان در شهر و عدم رضایت گرسنگان کرمان. قاعده کلی این است که در هر شهر که مورد محاصره قرار میگیرد چه در شرق، چه در غرب، طبقه ای که گرسنه و درمانده میباشد خواهان تسلیم شدن به خصم است بدون این که در فکر مصالح سیاسی و اقتصادی باشد و اگر در شهر محصور طبقه حاکمه خواهان تسلیم نباشد از آن جهت است که مثل گرسنگان از حیث آذوقه و وسایل دیگر در مضیقه نیست و اگر کسانی که در شهر محصور، فرماندهی دارند

از حیث خواربار و وسائل زندگی مثل طبقه گرسنه و محروم شوند ناچار به تسلیم خواهند گردید. علت مقاومت لطفعلیخان زند و اطرافیان در کرمان همان طور که نویسندگان و مورخین اروپائی نوشته‌اند این بود که آنها غذا داشتند و گرسنه نبودند و از گرسنگی و سرما رنج نمیبردند. يك واقعه تاریخی که نشان میدهد که طبقه حاکمه يك شهر محصور اگر گرسنه بمانند مجبور به تسلیم خواهند شد واقعه محاصره شهر (فاماگوست) در جزیره قبرس است و از این جهت شهر مزبور را مثال میزنیم که مدافعین آن همه از اشراف و شوالیه های (ونیز) بودند و در قرن شانزدهم میلادی که شهر فاماگوست در جزیره قبرس مورد محاصره قرار گرفت در اروپا با نخوت تر از شوالیه ها و اشراف ونیز وجود نداشت. آنها، بی آن که با اشاره و ابهام صحبت کنند خود را برتر از همه میدانستند و میگفتند که يك شوالیه ونیزی کشته میشود ولی تسلیم نمیگردد و تا موقعی که شهر فاماگوست محاصره شد کسی ندیده بود که يك شوالیه ونیزی تسلیم شود. جزیره قبرس در تصرف جمهوری ونیز بود و پادشاه عثمانی میخواست آن جزیره را تصرف نماید و عاقبت هم جزیره مزبور را از تصرف ونیز خارج کرد و در نتیجه بین دولت عثمانی و دول اروپا يك جنگ دریائی بزرگ در گرفت که قبل از آن تاریخ در جهان نظیر نداشت.

ما در این جا وارد در چگونگی جنگ پادشاه عثمانی با اسم (سلطان سلیم دوم) بادول متحد اروپا نمیشویم و فقط چند کلمه راجع به محاصره شهر فاماگوست صحبت میکنیم. فاماگوست کرسی جزیره قبرس بود و قشون سلطان سلیم دوم پادشاه عثمانی آن شهر را محاصره کرد. مدافعین شهر فاماگوست عدهای از شوالیه های ونیز و آنها که اجدادشان کشته میشدند و هرگز تسلیم نمیگردیدند، بودند. در آنجا هم مثل سایر شهرهای محصور، عدهای با بضاعت بودند و عدهای دیگر بدون بضاعت. آنهایی که بضاعت داشتند چون پیش بینی میکردند که شهر محاصره خواهد شد خواربار زیاد ذخیره کردند و آنها که بضاعت نداشتند نتوانستند حتی باندازه مصرف ده روز، خواربار فراهم کنند و بعد از این که شهر مورد محاصره قرار گرفت، آنهایی که آذوقه نداشتند از گرسنگی یا عوارض ناشی از گرسنگی مردند ولی شوالیه ها و طبقه حاکمه شهر تا مدتی از حیث خواربار مرفه بودند و بخوبی مقاومت میکردند. فرمانده قشون سلطان سلیم دوم میدانست عاقبت روزی خواهد آمد که در داخل شهر آخرین دانه گندم به مصرف خواهد رسید و آنوقت شوالیه ها و اشراف ونیز که با سربازان خود مدافع فاماگوست هستند چاره ندارند که از گرسنگی بمیرند یا تسلیم شوند.

شوالیه ها و اشراف ونیز بعد از بمصرف رسانیدن آخرین دانه گندم باز مقاومت کردند و روزی که دیگر در شهر حتی يك گربه و سك وجود نداشت (چون همه را خورده بودند) ناگزیر شدند که پرچم سفید برافرازند و پیشنهاد متارکه نمایند و عاقبت، گرسنگی شوالیه ها و اشراف ونیز را که هرگز تسلیم نشده بودند وادار به تسلیم نمود. دیگر دنباله ماجرای آنها مورد توجه مانیت و نمیگوئیم چه بر سرشان آمد و گرچه دول متحد اروپا بكمك جمهوری ونیز برخاستند و در يك جنگ دریائی بزرگ که تا آن عصر

نظیر آن دیده نشده بود نیروی دریائی عثمانی را درهم شکستند ولی نتوانستند جزیره قبرس را از دولت عثمانی بگیرند و آن جزیره در تصرف آن دولت باقی ماند .

وقتی آقامحمدخان قاجار تدارك حمله را دید سربازان خود دستور تهاجم را صادر کرد . تاکتیک حمله آقامحمدخان قاجار به شهر کرمان تاکتیک کلاسیک قلعه کوبی بود باستثنای استفاده از باروت . قبل از این که مبادرت به حمله کند دو نقطه و پروایتی سه نقطه از شهر کرمان را بست کرد و گفت هرکس که بآنجا برود ، هنگام ورود نیروی او بشهر از مجازات معاف است . یکی از آن سه نقطه خانه مجتهد بزرگ شهر کرمان بود و مورخین دوره قاجاریه ، بست قرار دادن آن دو نقطه یا سه نقطه را ناشی از ترحم آقامحمدخان قاجار میدانند . در این که خواجه قاجار دارای عقیده مذهبی بود و بروحانیون احترام می گذاشت تردیدی وجود ندارد . ولی بست قرار دادن دو نقطه یا سه نقطه بیشتر برای این بود که عده ای از مدافعین کرمان به بست ها پناهنده شوند و شماره کسانی که از شهر دفاع میکنند کمتر شود . آقامحمدخان میدانست که چون روحیه مردم کرمان از گرسنگی و تاریکی و مرض بسیار ضعیف شده هرگاه نقاطی را در داخل شهر اختصاص به محل بست بدهد مردم ، از دفاع صرف نظر خواهند کرد و بآن نقاط خواهند رفت که جان را نجات بدهند . شاید خواجه قاجار پیش بینی میکرد که لطف علی خان زند از رفتن مردها بآن نقاط ممانعت خواهد کرد و آنها را وادار خواهد نمود که از شهر دفاع کنند و آنوقت بین کسانی که میخواهند به بست بروند و لطف علی خان زند جنگ در خواهد گرفت . یعنی در کرمان جنگ برادر کشی آغاز خواهد گردید و خواجه قاجار از بروز آن جنگ راضی میگردد زیرا نیروی لطف علی خان زند بجای این که صرف دفاع از شهر شود صرف جنگ با کرمانی ها میگردد . آیا لطف علی خان زند به حيله آقامحمدخان قاجار پی برد و فهمید که منظور وی چیست ؟ جواب این پرسش را نمیتوانیم بدهیم . ولی هنگامی که بعضی از مردهای کرمانی ، مثل زن ها و کودکان ، راه بست ها را پیش گرفتند لطف علی خان زند ، ممانعت نکرد و مردها را وادار بچنگ ننمود . در این که مردها هم در بست ها بودند شکی نیست و اطلاع نداریم که آیا مردهای جوان و کاری هم به بست رفته اند یا این که فقط مردان سالخورده راه بست ها را پیش گرفتند و جوان ها در حصار بچنگ ادامه دادند . گفتیم که تاکتیک جنگی آقامحمدخان هنگام حمله بحصار کرمان تاکتیک قدیمی و همیشگی قلعه گیری بود غیر از موضوع بکار بردن باروت . برای فرو ریختن حصار شهر که يك روش جدید بشمار می آمد گو این که بشرح مذکور در همین سرگذشت تیمورلنگ برای فرو ریختن حصار شهر ، چند قرن قبل از آقامحمدخان قاجار باروت بکار برد و اولین کسی هم که در میدان جنگ از خمپاره استفاده کرد تیمورلنگ بود و خمپاره او را کوزه ای تشکیل میداد که در آن باروت و سنگریزه نهاده بودند . آقامحمدخان قاجار به سربازان خود دستور داد که در حالی که عده ای وارد حصار میشوند عده ای دیگر باید در بالای حصار ، حفره ای وسیع ایجاد نمایند تا این که در آن باروت بگذارند و منفجر کنند تا این که حصار فرو بریزد و قبل از این که باروت

را منفجر نمایند باید بوسیله شیپور سربازانی که بالای حصار هستند اخطار کنند که از منطقه خطر دور شوند. در شبی که بامداد روز دیگر باید حمله عمومی قشون آقا محمدخان قاجار به کرمان شروع شود از طرف صاحب منصبان سربازان اخطار شد که هر سرباز بوسیله نردبان یا به وسیله برج متحرك خود را به حصار برساند ده تومان جائزه خواهد گرفت و اگر کشته شود جائزه اش را به بازماندگان او خواهند داد و فرمانده هر فوج مسئول پرداخت جائزه به بازماندگان سرباز مقتول خواهد بود. اگر يك دسته سرباز بتوانند منطقه ای از حصار را از وجود دشمن پاک کنند بطوری که آن منطقه بطور کامل بتصرف آقا محمدخان قاجار درآید بهر يك از سربازان پنجاه تومان پاداش پرداخته خواهد شد. علاوه بر آن مزایا هنگامی که شهر سقوط کند سربازان آزادی کامل داده میشود که شهر را مورد تاراج قرار بدهند و از زن ها و دختر ها متمتع بشوند و پسرهای جوان را به غلامی ببرند و در هر نقطه که میل دارند بفروش برسانند و بعد از سقوط شهر اختیار جان و مال و ناموس مردم کرمان با سربازان خواهد بود. سربازان برای این که بتوانند منطقه ای از حصار را از وجود دشمن پاک کنند بطوری که آن منطقه بطور شهر شوند باین ترتیب که برج را بحصار نزدیک میکردند و در حالی که عده ای از تفنگداران از داخل برج بسوی مدافعین حصار تیراندازی مینمودند عده ای دیگر برج و حصار را بوسیله تخته پل بهم متصل میکردند و از روی آن میگذاشتند و وارد شهر میشدند. کسانی که میخواستند بوسیله نردبان صعود کنند و آنهایی که میکوشیدند از راه برج متحرك وارد شهر شوند در معرض خطرهای بزرگ بودند. در مواقع عادی مدافعین روی کسانی که میخواستند با نردبان وارد شهر شوند سرب آب کرده میریختند و اگر سرب نداشتند روی آنها روغن داغ یا آبجوش میریختند. در آن موقع مدافعین کرمان نه سرب داشتند نه روغن و نه سوخت ولی میتوانستند روی کسانی که قصد داشتند با نردبان وارد شهر شوند سنگ های گران بیارند و يك سنگ که از بالا انداخته میشد گاهی برای سقوط دو سه نفر کفایت میکرد زیرا سنگ، اولین کسی را که بالای نردبان بود میکشت و پائین میانداخت و او در حال سقوط يك یا دو نفر دیگر را که روی پله های نردبان بودند ساقط میکرد. دیوار کرمان ارتفاع زیاد نداشت و در قلاعی که دیوار دارای ارتفاع زیاد بود بالا رفتن بوسیله نردبان دشوارتر میشد و مدافعین با تیرهای بزرگ که کار اهرم را بانجام میرسانید نردبان ها را (در حالی که عده ای روی پلکان آنها بودند) واژگون میکردند. کسانی که میخواستند بوسیله برج متحرك، وارد حصار شوند نیز گرفتار خطر میشدند و در همان موقع که از برج خارج میگرددند و قدم بر تخته پل می نهادند تیر میخوردند یا این که هدف سنگ فلاخن قرار میگرفتند. عبور از تخته پل فرقی با استقبال از مرگ نداشت و اگر سرباز میتوانست به سلامت از تخته پل عبور کند و بر اثر اصابت تیر یا سنگ سقوط ننماید هنگام ورود بحصار تیر میخورد یا این که با گرز بر فرقی میکوبیدند یا این که بانیزه سوراخش میکردند. آنهایی که در حصار بودند تمام وسائل را برای دفاع داشتند و از آن گذشته از مسقط الراس خود دفاع میکردند

و در (وطن) خویش بودند و آن که میخواست وارد حصار شود قدم به منطقه‌ای می‌نهاد که آن را نمی‌شناخت و با عنوان بیگانه و مهاجم وارد حصار می‌گردید. تمام سربازانی که در روز حمله باید اول وارد حصار کرمان شوند داوطلب بودند و صاحب‌منصبان، در شب قبل، آنها را برحسب پیشنهاد خودشان برای ورود بشهر انتخاب نمودند. سربازان پیشاهنگ که باید قبل از دیگران وارد حصار شوند میدانستند که با احتمال زیاد کشته یا مجروح خواهند شد. آنها باید بعد از طی مرحله خطرناک صعود از نردبان یا ورود بحصار از راه برج، قدم بحصار بگذارند و با دشمنی طرف شوند که کوچکترین ترحم بآنها نخواهد کرد.

سربازان پیشاهنگ میدانستند که دشمن در حصار آنها را اسیر نخواهد کرد بلکه بخون آنها تشنه است و بیدرنگ به قتلشان خواهد رسانید و اگر فرصت داشته باشد لاشه آنها را از حصار، بخارج پرتاب خواهد کرد تا این که بالای حصار جای مدافعین را تنگ نکند. سربازان پیشاهنگ آگاه بودند که حصار کرمان، در هر منطقه که آنها وارد شوند از خونشان خضاب خواهد گردید و سراسر دیوار سرخ خواهد شد. سربازان پیشاهنگ مرگ را استقبال میکردند تا این که سربازان دیگر در قفای آنها وارد حصار شوند و آنها را بر احتی اشغال نمایند و آنگاه با کلنگ و دیلم و بیل، دیوار پشت دروازه‌ها را ویران کنند و آنها را بروی سپاهیان آقا محمدخان قاجار بکشایند. سربازان پیشاهنگ مرگ را استقبال میکردند تا این که سربازان دیگر در قفای آنها وارد حصار آنان میدانستند که فرصت نخواهند داشت که از کلنگ و دیلم و بیل استفاده نمایند و جنگ با مدافعین طوری آنها را سرگرم خواهد نمود که بکار دیگر نمیرسند و حمل کلنگ و دیلم جز این که بار آنها را سنگین‌تر کند نتیجه‌ای ندارد. چرا آن سربازان که میدانستند بسوی مرگ میروند داوطلب مرگ گردیدند در صورتی که کرمان وطن آنها نبود؟ سرباز فرانسوی که در جنگ جهانی اول در سنگرها مانند درخت ریشه میکرد و پایداری مینمود تا این که کشته میشد از وطن خود دفاع مینمود. اما سربازان شاهرودی و استرآبادی و مازندرانی و گیلانی و طالشی و خمسه‌ای و کرمانشاهی و غیره که در قشون آقا محمد خان قاجار بودند و بکرمان حمله مینمودند از وطن خویش دفاع نمیکردند. ممکن است گفته شود که آنها برای دریافت پول داوطلب مرگ شدند ولی چه حاصل از پولی که انسان فرصت خرج کردن آن را ندارد و قبل از این که از پول استفاده کند بقتل میرسد؟ پس برای چه سربازان آقا محمد خان قاجار داوطلب مرگ شدند و خود را آماده کردند که قبل از دیگران بحصار شهر بروند و کشته شوند؟

جواب این است که سربازان مزبور تحت تاثیر محیط میدان جنگ قرار گرفتند و رودر بایستی میدان کارزار آنها را وادار کرد که داوطلب مرگ شوند.
(توضیح - مترجم از بکار بردن کلمه عامیانه رودر بایستی که از لحاظ ترکیب و فصاحت نادرست است از خوانندگان محترم معذرت می‌خواهد و کلمه‌ای دیگر پیدا نکرد که مفهوم رودر بایستی را برساند - مترجم).

در میدان جنگ ، که میدان کشته شدن و کشتن است بین سربازان از لحاظ استقبال خطر رودر بایستی وجود دارد و هیچ سرباز نمیخواهد که در نظر دیگران ترسو جلوه کند و بگویند حاضر نشد خطر را استقبال نماید . در شرق و غرب پیوسته چنین بوده و تا روزی که جنگ هست چنین خواهد بود. سربازان چنگیز و تیمور لنگ در شرق و سربازان (آنیبال) و اسکندر در غرب مثل سربازان آقا محمد خان قاجار در میدان جنگ رودر بایستی داشتند و نمیخواستند که دیگران تصور کنند که آنها ترسو هستند . بهمین جهت ، در هر جنگ ، وقتی فرمانده داوطلب مرگ میخواهد و فیالمثل احتیاج به پنجاه داوطلب دارد هزار داوطلب پیدا میشود و فرمانده مجبور میگردد که با قرعه کشی افراد مورد احتیاج خود را انتخاب نماید تا این که دیگران ناراضی نشوند و عدم انتخابشان را توهین بخود فرض نکنند و نگویند که فرمانده تصور نموده که آنها ترسو هستند و لذا از انتخابشان خودداری کرده است. در جنگ جهانی اول مسلسل های سنگین سلاحی بود خطرناک و مرگ آور و يك مسلسل سنگین جلوی يك گروهان سرباز را میگرفت . هنوز تفنگ نارنجك انداز اختراع نشده بود تا این که بوسیله پرتاب نارنجك ، مسلسل را ساکت کنند و سربازان نارنجك را با دست پرتاب میکردند و زور بازوی آنها بقدری نبود که بتوانند از راه دور ، نارنجك را بسوی مسلسل سنگین پرتاب نمایند و هر کس که بفاصله یکصد متری مسلسل سنگین میرسید معدوم میگردد . هنوز تانك اختراع نشده بود که بتوانند تانك را از روی مسلسل سنگین بگذرانند و متصدی مسلسل را و سلاح او را از بین ببرند. در آن موقع یگانه وسیله برای ساکت کردن يك مسلسل سنگین این بود که متصدی آن را به قتل برسانند و برای کشتن او چاره نداشتند جز این که بوی نزدیک شوند و از راه نزدیک نارنجك پرتاب نمایند یا این که متصدی مسلسل را هدف گلوله قرار بدهند. افسری که فرمانده يك واحد نظامی بود و بمناسبت وجود مسلسل نمیتوانست پیشرفت کند ، داوطلب میخواست و پنجاه نفر داوطلب میشدند که بروند و مسلسل را ساکت کنند . آنها برای این که مسلسل را از کار بیندازند باید يك مرتبه و دسته جمع مبادرت بحمله نمایند و میدانستند قبل از این که به متصدی مسلسل برسند عده ای از آنان کشته خواهند شد .

متصدی مسلسل وقتی میدید که عده ای سرباز بسوی او حمله ور شده اند مانند دروگری که با داس ساقه های گندم را درو کند با داس مرگ آنها را بر زمین میریخت معهذاً چند نفر از آنها موفق میشدند که خود را به متصدی مسلسل برسانند و با نارنجك یا تفنگ یا رولور ، او را بقتل برسانند و هرگز روسای واحدهای نظامی ، برای ساکت کردن مسلسل ها بدون داوطلب مركنماندند و همواره شماره داوطلب هایش از عده ای بود که فرمانده يك واحد نظامی میخواست و آن وضع باقی بود تا روزی که تفنگ های نارنجك انداز و تانك اختراع شد . در قشون آقا محمدخان قاجار هم شماره داوطلبانی که میخواستند سرباز پیشاهنگ شوند و قبل از دیگران قدم بحصار شهر بگذارند بیش از میزان احتیاج بود . خواجه قاجار برای اولین موج حمله ، هزار داوطلب خواست و بیش

از پنج هزار تن داوطلب شدند که قبل از دیگران خود را به حصار برسانند و در بین آنها سربازان تمام ولایات ایران (ولایاتی که سربازانشان در قشون خواجه قاجار بود) دیده میشدند. آقا محمدخان قاجار برای این که بسکنه هیچ يك از ولایات توهین نشود گفت هزار سرباز داوطلب را که باید زودتر از دیگران وارد حصار گردند از سکنه تمام ولایات که سربازانشان در قشون او میباشند انتخاب نمایند تا این که تمام سربازان در افتخار ورود شهر کرمان سهیم باشند. این نوع انتخاب فایده‌ای هم داشت و آن این که سربازان ولایات متعدد را و امید داشت که بیشتر ابراز شجاعت نمایند تا این که هیچ دسته از سربازان از لحاظ ارزش جنگی از دسته‌های دیگر عقب نمانند. خندق کرمان را بدستور آقا محمد خان قاجار در هشت موضع پر کرده بودند و در هر يك از آن مواضع هشت گانه، يك خیابان از يك طرف خندق بسوی دیگر بوجود آمده بود. یکی از مورخین مغرب زمین نوشته که عرض خیابان‌هایی که از يك طرف خندق بسوی دیگر بوجود آمد، سی ذرع بوده است (به مقیاس ایرانیان). اگر این رقم درست باشد باید دانست که قاعده هر خیابان بیش از سی ذرع وسعت داشته است. زیرا خیابان‌هایی که در خندق بوجود آمد بنائی نبود بلکه آن خیابان‌ها بر اثر خاک ریختن بوجود آمد و طبیعی است در آن گونه معابر که بر اثر خاک ریزی بوجود می‌آید قاعده معبر از قسمت فوقانی آن عریض تر میشود و با احتمال قوی قسمت فوقانی آن معابر را با خشت یا سنگ مفروش کرده بودند که پای سربازان در آن فرو نرود و بتوانند برجهای متحرك را از آن معابر بگذرانند و پپای حصار برسانند و از نحوه فرش کردن آن معابر اطلاعی در دست نیست. آقا محمدخان قاجار هنگام حمله به شهر کرمان، دستور داده بود که مهاجمین در بعضی از قسمت‌ها مبادرت به تظاهر کنند تا این که بتوانند قسمتی از مدافعین را بسوی خود جلب نمایند و دفاع شهر در قسمت‌های دیگر قوی نباشد. بمناسبت کمی ارتفاع حصار کرمان، برج‌های متحرك که برای حمله بشهر ساخته شد کم ارتفاع و سبك بود و سربازان بسهولة میتوانند که آن برج‌ها را بکنار حصار برسانند.

در حالی که حمله شروع شد، توپهای ارتش آقا محمد خان قاجار بسوی شهر نشانه رفت ولی دستور داده شد که مبادرت به تیراندازی نکنند مگر موقعی که اطمینان داشته باشند که مدافعین شهر، هدف واقع خواهند شد. چون ممکن بود که گلوله یا چهارپاره توپها بجای سربازان خصم، سربازان دوست را بقتل برساند.

در عوض عده‌ای از تفنگداران و شمشالچی‌ها مامور شدند که در تمام مدت حمله، بالای حصار را هدف قرار بدهند و با اصطلاح نظامی امروزی پوشش سربازانی باشند که از نردبانها صعود میکنند یا این که میکوشند خود را از برج‌ها وارد حصار نمایند. فایده دیگر تیراندازی تفنگداران و شمشالچیان بسوی مدافعین شهر که بالای حصار بودند این که نمیگذاشتند آنها بروی کسانی که پایه حصار را حفر میکردند تا این که حفره‌ای بوجود آورند و آن را پراز باروت نمایند و منفجر کنند سنگ بریزند. حصار کرمان، برخلاف حصار و برج‌های قلاع جنگی اروپا مزغل قائم (یا مزغل عمودی) نداشت تا این

که مدافعین بتوانند از آن راه روی مهاجمین که پای حصار بودند سرب مذاب یا آب جوش بریزند یا سنگ بیارند. در قلاع اروپا، در برجها و بالای حصار مزغل های عمودی بوجود میآوردند و مدافعین وقتی میخواستند بر سر آنهائی که پای دیوار هستند سنگ بیارند مجبور نبودند که سرو قسمتی از تنه را از حصار خارج کنند و سنگی را که با دودست گرفتهاند بر سر مهاجمین بیندازند. مزغل های عمودی در قلاع اروپا، هنگامی ساخته میشد که هنوز اسلحه آتشین بکار نیفتاده بود و مهاجمین فقط با تیر و کمان معمولی و کمان فتری که دارای تیرهای کوچک بود (و در زبان فارسی آن کمان را (تیموریالیک) میخواندند - مترجم) مدافعین را هدف قرار میدادند. با این که تیر و کمان معمولی و تیر و کمان فتری خطر گلوله اسلحه آتشین را نداشت اروپائیان در قلاع جنگی مزغل عمودی بوجود میآوردند که هنگام پرتاب سنگ و ریختن آب جوش بر سر مهاجمین که پای حصار گرد آمدهاند مجبور نباشند که سرو دستها و قسمتی از تنه را از حصار خارج کنند و هدف تیر و کمان، یا پیکان تیموریالیک قرار بگیرند. در برجها و حصار کرمان مزغل عمودی وجود نداشت و آنهائی که میخواستند روی مهاجمین سنگ بیارند مجبور بودند که سرو دست را از حصار خارج کنند و هدف گلوله قرار می گرفتند و اکثر سربازان آقا محمد خان قاجار تیرانداز ماهر بودند و تیر آنها کمتر خطا میکرد و در این سرگذشت گفتیم که در آن عصر، آنهائی که تفنگ داشتند در تیراندازی دارای مهارت بودند چون تمرین میکردند و تیراندازی را فرا میگرفتند و داشتن تفنگ و تپانچه منحصر به افسران و سربازان ارتش نبود و در هر یک از ولایات ایران، عدهای از مردم تفنگ یا تپانچه یا هردورا داشتند و اشراف دارای تپانچه شلول بودند و تپانچه آنها شش گلوله را پیاپی خالی میکرد بدون این که فشنگ داشته باشد و میتوان تپانچههای شلول آن عهد را که شبیه به (رولور) های امروزی است در موزه های اسلحه شناسی دید. این که گفتیم شبیه رولورهای امروز است برای این بود که خوانندگان شکل آن را در نظر مجسم نمایند و گرنه باید بگوئیم که رولورهای امروزی از روی تپانچههای شلول قدیم ساخته شد با این تفاوت که در رولور امروزی فشنگ می گذاشتند و در قدیم شش لوله تپانچه مسلسل را پرمیکردند و روی هر لوله يك چاشنی قرار میدادند و هنگامی که بر ماشه فشار وارد میآوردند شش گلوله، پیاپی مثل گلوله رولورهای امروزی شلیک میشد.

(توضیح - رولور عبارت از سلاحی است که گردونه دارد و شش فشنگ در آن گردونه جا میگیرد و هفت تیر دارای گردونه نیست و بهمین جهت اگر یکی از فشنگهای هفت تیر گل کند یعنی خالی نشود، سلاح مزبور از کار میافتد و دیگر نمیتوان از سایر فشنگها استفاده کرد مگر این که با سنبه فشنگ گل کرده را از درون لوله هفت تیر خارج کنند ولی در رولور اگر يك فشنگ گل کند و خالی نشود روی ماشه فشار میآورند و گردونه میگردد و فشنگ دیگر مقابل سوزن ماشه قرار میگیرد و شلیک میشود و بهمین جهت در بعضی از کشورهای اروپائی و امریکائی مامورین انتظامات، رولور را بر هفت تیر ترجیح میدهند - مترجم).

همین که سپیده صبح ، بقدری روشن شد که سربازان آقا محمد خان قاجار توانستند اطراف را ببینند ، فرمان حمله عمومی صادر گردید و سربازان پیشاهنگ از راهائی که بوجود آمده بود بسوی دیوارشهر به حرکت درآمدند و در نقاطی که باید تظاهر بحمله بشود ، سربازان دیگر با نردبان و برج متحرك درصدد برآمدند که خود را بحصار برسانند . روش حمله آقا محمد خان قاجار ، موثر واقع شد و هیچ سرباز نمیتوانست سرو دستها را از حصار خارج کند و روی کسانی که در پای حصار با سرعت هرچه تمامتر مشغول حفر زمین و خاک برداری بودند سنگ بیارد . در دو نقطه سربازان آقا محمد خان ، مشغول حفاری شدند یکی در مشرق و دیگری در مغرب شهر و حفره را طوری ایجاد میکردند که زیر حصار قرار بگیرد تا این که بعد از انفجار باروت ، دیوارشهر ویران شود . چون تفنگداران و شمشالچیان آقا محمد خان قاجار ، بی انقطاع بسوی مدافعین حصار تیراندازی میکردند و نظرباین که برجها و حصار کرمان مزغل عمودی نداشت و فقط دارای مزغل های عادی یا مزغل افقی بود که مدافعین لوله تفنگ خود را از آن خارج میکردند و بطرف مهاجمین تیراندازی مینمودند کسی نتوانست که مزاحم حفران در ضلع شرقی و غربی دیوار کرمان شود . لطف علی خان زند مردی بود دلیر و جنگ آزموده و ما فکر میکنیم که باید پیش بینی میکرد آقا محمد خان قاجار درصدد برخواهد آمد که بازبوسیله باروت دیوار کرمان را ویران نماید . ما میگوئیم که مردی جنگاور چون لطف علی خان زند باید می فهمید که دیوار کرمان و برج های شهر احتیاج به مزغل های عمودی دارد تا از آنجا سنگ بر سر مهاجمین بیارند و آبجوش بریزند و وجود مزغل های عمودی از لحاظ دفاع شهر بقدری ضرورت داشت که لطف علی خان زند ، باید هر طور شده آنها را بوجود بیاورد و لومجبور شود که قسمت فوقانی دیوار و برجها را در سراسر محیط کرمان تعویض نماید . ولی واقعیت این است که فکر لطف علی خان زند باین نرسید که حصار و برج های کرمان احتیاج به مزغل عمودی دارد .

اگر لطف علی خان زند يك قلعه جنگی اروپائی را میدید یا یکی از قلاعی را که اروپائیان در شرق نزدیک ساختند و بعضی از آنها تا امروز نیز هست مشاهده میکرد آقا محمد خان قاجار ، نمیتوانست کرمان را با جنگ بگیرد و شاید فشار گرسنگی لطف علی خان زند را محکوم به تسلیم مینمود اما کرمان بر اثر حمله آقا محمد خان قاجار از پا در نمیآمد . مزغل های برج و حصار کرمان افقی بود و تیراندازان فقط میتوانستند ، نقاط مقابل دیوار را هدف سازند و نمیتوانستند بسوی پای دیوار تیراندازی کنند . برای تیراندازی بسوی پایه دیوار مجبور بودند که سرو قسمتی از سینه و دست را از حصار خارج نمایند و دردم هدف گلوله سربازان آقا محمد خان قاجار قرار میگرفتند . مدافعین نتوانستند که در آن روز ، مانع از حفاری در پای حصار شوند و نه توانستند که برای ممانعت از حفاری عدهای را بخارج شهر بفرستند تا مثل دفعه قبل اقدامات آقا محمدخان را برای ویران کردن حصار خنثی نمایند . چون حمله عمومی قشون آقا محمد خان قاجار شروع شده بود و هر يك از

مدافعین که از شهر بیرون میرفتند بقتل میرسیدند. وقتی لطف‌علیخان زند دریافت که نمیتواند در دو ضلع شرقی و غربی شهر مانع از کار حفاران شود دستور داد که بوسیله زنبه‌های بزرگ بر سرشان سنگ بریزند. مدافعین زنبه‌ها را پراز سنگ میکردند و آنگاه زنبه سنگین را بالای حصار می‌رسانیدند و خود آن زنبه، جان‌پناه آنها میشد و تفنگداران و شمشال‌چیان آقا محمد خان قاجار نمیتوانستند آنها را هدف گلوله قرار بدهند و مدافعین زنبه را واژگون مینمودند و سنگ‌ها بر حفاران فرو می‌ریخت و گاهی هم زنبه با سنگ‌ها سقوط میکرد ولی آن قدر ارزش نداشت که مدافعین برای از دست دادن آن متأسف باشند. فرو ریختن سنگ عده‌ای از حفاران را کشت و در ضلع شرقی حصار کرمان حفاری متوقف گردید اما در ضلع غربی بر اثر تاکید آقا محمدخان قاجار حفاری ادامه یافت و خواجه قاجار بحفاران گفت زودتر خود را زیر دیوار برسانید تا این که زیر سقف قرار بگیرید و مورد اصابت سنگ قرار نگیرید و حفاران از بیم جان، با سرعت هرچه تمامتر کلنگ میزدند و خاک بر میداشتند و یکی از آنها دورتر ایستاده بود و همین که زنبه را بالای دیوار میدید فریاد میزد و حفاران کلنگ و بیل را رها میکردند و میگریختند که مورد اصابت سنگ قرار نگیرند و بعد از این که سنگ‌ها ریخته میشد بر میگشتند و کارنا تمام را تعقیب مینمودند. مدافعین برای جلوگیری از ورود سربازانی که میخواستند بوسیله نردبان یا برج‌های متحرک وارد شهر شوند فداکاری میکردند. مدتی بود که در کرمان گوشت بندست نمی‌آمد و از چنگک‌های دکان قصابی که دیگر گوشت از آن نمی‌آویختند برای ساختن يك نوع وسیله دفاع استفاده کردند و آن چنگک‌ها را بر سرتیرهای چوبی بلند نصب مینمودند و چند نفر تیر را می‌گرفتند و چنگال را از حصار خارج میکردند و از راه مزغله‌ها آن را طوری میزان مینمودند تا این که پله فوقانی نردبان را بگیرد. آنگاه کسانی که در داخل حصار تیر را درست داشتند بشدت آن را تکان میدادند و تیر که چون يك اهرم شده بود نردبان را از دیوار جدا میکرد و سرنگون مینمود و گاهی تیر قلابدار با نردبان پائین میرفت. بکار بردن آن تیر خطرناک بود زیرا کسانی که آن را درست داشتند برای این که قلاب به پله فوقانی نردبان گیر کند باید تیر را که متکی بدیوار بود بلند نگاه دارند و در نتیجه هدف گلوله‌های سربازان آقا محمد خان قاجار قرار می‌گرفتند.

سرنگون کردن نردبان‌ها اهمیت داشت و سزاوار بود که برای سرنگون کردن نردبان جان را در معرض خطر قرار بدهند و با سرنگون کردن هر نردبان عده‌ای از سربازان که به آن نردبان صعود میکردند بقتل میرسیدند یا مجروح میشدند و از کار چنگک باز میماندند. کسانی که میخواستند از برج متحرک بوسیله تخته پل خود را به حصار برسانند بطوری که گفتیم در معرض خطر سخت بودند و مدافعین با تفنگ یا تیری که از کمان پرتاب میشد یا با فلاخن آنها را پرت میکردند. سنگی که با فلاخن پرتاب میشد اگر بصورت سرباز مهاجم اصابت میکرد او را از پا در می‌آورد و تعادل را از دست میداد و سقوط مینمود. با این که وعده پادشاه آقا محمدخان قاجار بسربازان داوطلب مرگ، وعده‌ای بزرگ بود و آنها

هم از مرگ بیم نداشتند نمیتوانستند در حصار شهر برای قشون آقا محمد خان پایگاهی بوجود بیاورند که بتوان سربازان دیگر را بالا آورد و وارد آن پایگاه نمود .

در چند نقطه سربازان آقا محمد خان قاجار، توانستند وارد حصار شوند ولی موفق بایجاد پایگاه نگردیدند و مدافعین آنها را بقتل رسانیدند و عده‌ای را هم دستگیر نمودند و در ساعت ده بامداد که يك سوم از روز کوتاه زمستان گذشته بود ، هنوز آقا محمد خان قاجار توفیقی بدست نیاورده و معلوم میشد که مدافعین میتوانند حمله مهاجمین را رد کنند . در آن موقع حفره‌ای که سربازان آقا محمد خان قاجار در طرف غربی حصار کرمان حفر کرده بودند بقدری وسعت بهم رسانید که میتواند در آنجا باروت قرار بدهند و منفجر کنند و آقا محمدخان تاکید کرد که بدون توجه به تلفات آن حفره را پر از باروت نمایند و فتیله‌ای از آن تا طرف دیگر خندق بکشند و بعد باروت را آتش بزنند . مانمیدانیم که سربازان آقا محمد خان قاجار چقدر باروت در آن حفره نهادند . اما بقاعده باید بوزن امروز، هزار کیلو گرم و شاید بیشتر، در آن حفره باروت قرار داده باشند چون اگر میزان باروت کم بود دیوار ویران نمیشد . گرچه دیوار کرمان از سنگ نبود و آن را با گل ساخته بودند . اما سنگر هائی که در دو جنگ جهانی و بخصوص در جنگ اول بین‌المللی در میدان‌های جنگ حفر شد نشان داده است که مقاومت گل بعد از این که خشک شود در قبال انفجار زیاد است و خمپاره‌های بزرگ جنگ جهانی اول وقتی روی سنگرها میافتاد نمیتوانست سنگ را بکلی ویران کند و پیوسته ، قسمتی از آن برای این که سربازان در پناهش قرار بگیرند ، باقی میماند . آقا محمد خان قاجار مثل سایر مردان جنگی آن عصر، از میزان فشار کار باروت، بعد از انفجار، اطلاع علمی نداشت . توپ‌سازان و تفنگ‌سازان هم در خصوص میزان فشار گاز باروت بعد از انفجار، اطلاع علمی نداشتند ولی از روی تجربه میدانستند که چه مقدار از باروت بعد از آن که منفجر شد ، بطور تقریب ، چه مقدار فشار دارد و بهمین جهت میزان باروت تیراندازی را روی تمام توپها و شمشالها و تفنگ‌ها و زنبورک‌ها ، مینوشتند تا این که تیراندازان بدانند چقدر باروت باید در توپ یا تفنگ و غیره بریزند و متوجه باشند که هر گاه کمتر بریزند ، گلوله بعد از خروج از لوله توپ یا تفنگ ، مقابل پای آنها خواهد افتاد و هر گاه زیاد بریزند تفنگ یا توپ ، منفجر خواهد شد . امروز چون فشنگ اختراع شده ، در تفنگ‌ها فشنگ ، و در توپها (گازگوس) بکار میبرند ، نه تفنگ منفجر میشود نه توپ .

(گازگوس نام فشنگ توپ است - مترجم) .

کارخانه‌های اسلحه سازی در فشنگ‌ها ، میزانی معین باروت میدود میریزند و سرفشنگ را می بندند و تیراندازان دیگر مثل گذشته در معرض خطر منفجر شدن فشنگ نیستند . اما در قدیم که تفنگ‌ها سرپر ، و باروت سیاه در آن میریختند، بسیار اتفاق میافتاد که بر اثر بی احتیاطی و ریختن باروت زیاد در تفنگ ، سلاح در دست تیرانداز منفجر میگردد . آقا محمد خان قاجار مانند همه مردان جنگاوران عصر ، از روی تجربه و قیاس

میدانست که چه اندازه باروت باید منفجر شود تا اینکه قسمتی از حصار کرمان را ویران نماید . وقتی حفره پراز باروت شد آقا محمدخان قاجار دستور فتیله گذاری داد . در آن موقع بالای حصار ، در آن نقطه که میخواستند باروت را منفجر نمایند هیچ يك از سربازان خواجه قاجار نبودند و بدستور آقا محمد خان ، فتیله را روشن کردند و وقتی باروت منفجر شد قسمتی از دیوار شهر فرو ریخت و فشار انفجار و فرو ریختن قسمتی از دیوار زمین را تا چند کیلومتر در اطراف شهر لرزاند و چند خانه که در داخل شهر ، نزدیک حصار بود ویران شد . آقا محمدخان قاجار سربازان خود دستور داده بود که تا دیوار فرو ریخت با تفنگ و تپانچه حمله ور شوند و هر کس را که در سر راه دیدند بقتل برسانند و دسته های کلنگ دار و بیل دار بروند و دیوار پشت دروازه ها را ویران نمایند و خاک را از پشت دروازه ها بردارند ، و آن ها را بکشایند و در همان حال دسته های دیگر از سربازان در منطقه ای که دیوار ویران گردیده ، از دو طرف بر حصار صعود کنند و مدافعین شهر را که بالای دیوار هستند بقتل برسانند خواجه قاجار گفته بود تا وقتی که مدافعین شهر ، مقاومت میکنند غارت اموال و تمتع از زن ها ممنوع است ولی بعد از اینکه مدافعین از پا درآمدند افسران و سربازان مجاز هستند که اموال مردم را بیغما ببرند و از زن ها تمتع شوند و مردان جوان را بغلامی بگیرند یا طبق تمایل خود بقتل برسانند . وقتی قسمتی از حصار کرمان فرو ریخت و غوغای ورود سربازان آقا محمد خان قاجار ، در فضای شهر انعکاس پیدا کرد مدافعین خسته و گرسنه ، روحیه خود را از دست دادند و هیچ مورخ منصف نمیتواند مدافعین کرمان را مورد نکوهش قرار دهد که چرا در آن موقع مترلزل شدند و روحیه را از دست دادند و نتوانستند که مقابل سربازان آقا محمد خان قاجار مقاومت نمایند . چون علاوه بر این که مدافعین گرسنه بودند و غیر از آب ، چیزی نداشتند که صرف بدل مایحتاج کنند نیروی آقا محمد خان قاجار نسبت به مدافعین کرمان خیلی قوی بود و سربازانش از حیث ساز و برگ جنگی بر مدافعین کرمان مزیت داشتند .

هر سرباز که بعد از ویران شدن حصار کرمان وارد شهر شد دارای يك تفنگ و دو تپانچه و شمشیر و کارد بود و باندازه یکصد تیر ، باروت داشت اما دارای یکصد گلوله نبود زیرا اگر گلوله سربی با خود حمل میکرد بارش سنگین میشد و سربازان کسر گلوله های سربی را با حمل مقداری ساچمه جبران میکردند . حتی اگر روحیه مدافعین کرمان مترلزل نمیشد در قبال قشونی که وارد شهر گردید از پا در میآمدند .

وقتی قشون خواجه قاجار وارد شهر گردید لطف علی خان زند در ارك کرمان بود و بیدرنگ باتفاق عده ای از اطرافیان و گارد مخصوص خود از ارك خارج شد .

او که از سنگری شدن در قلعه کرمان پشیمان شده بود میدانست که در ارك کرمان قادر بادامه مقاومت نیست ولی اگر از ارك خارج شود امید دارد که خود و اطرافیان را برهاند .

چگونه لطف علی خان زند از کرمان خارج شد

وقتی قشون خواجه قاجار وارد شهر گردید وضعی پیش آمد که لطف علی خان زند نمیتوانست که سربازان خود را از اطراف شهر یعنی از برجها و قسمت های مختلف دیوار احضار نماید و آنها را از شهر خارج کند چون در آن موقع شهر کرمان فقط يك مخرج داشت آنها در منطقه ای که دیوار ویران شده بود . هنوز دروازه ها را باز نکرده بودند تا این که سربازان مدافع شهر بتوانند از دروازه ها جان بدر ببرند و بفرض این که در ساعت اول ، دروازه ها را میگشودند آن معابر تحت اشغال قشون آقا محمد خان قاجار بود و مدافعین کرمان نمیتوانستند از آن دروازه ها بگذرند و خود را نجات بدهند . دیگر این که بعد از ورود قشون خواجه قاجار بکرمان ، حصار شهر بسرعت از طرف سربازان آقا محمد خان اشغال شد و مدافعین که در حصار و برجها بودند نتوانستند خود را نجات بدهند و بقتل رسیدند یا این که اسیر گردیدند . اما اسارت آنها را از خطر مرگ نجات نداد و بعضی کشته شدند و دیگران بطوری که خواهیم گفت نابینا گردیدند . چون حصار و برج های اطراف شهر بسرعت تحت اشغال آقا محمد خان قاجار درآمد ، لطف علی خان زند اگر وسیله ای برای مربوط شدن با مدافعین میداشت ، نمیتوانست آنها را جمع آوری نماید و از شهر بیرون برود . ارتش خواجه قاجار متشکل از سربازان قوی مجهز به بهترین سلاح آن دوره چون سیل وارد شهر شد و بعد از ورود بکرمان به شاخه های متعدد تقسیم گردید و هر شاخه يك قسمت از شهر را اشغال کرد . سربازان سیر و نیرومند خواجه قاجار بعد از ورود بشهر با مدافعینی روبرو میشدند که از فرط گرسنگی ، چون اسکلت بنظر میرسیدند و میترسیدند تفنگ خود را خالی کنند که مبادا بدون داشتن باروت و سرب ، تفنگ خالی در دستشان بماند . شاید در بین مدافعین کرمان کسانی بودند که از فرط ضعف ناشی از گرسنگی ، نمیتوانستند تفنگ خود را بلند کنند و قنداق آن را بشانه تکیه بدهند و روی ماشه تفنگ فشار بیاورند .

(توضیح - مترجم تعبیر (ماشه تفنگ) را فقط برای پیروی از اصطلاح عمومی مینویسد و میداند که این تعبیر درست نیست و پدران ما میگفتند (پاشنه تفنگ) و در بعضی از ولایات ایران مردم میگفتند (چخماق تفنگ) - مترجم) .

لذا نباید حیرت کرد که بعد از این که سربازان آقا محمد خان قاجار وارد حصار و برجها شدند ، بعضی از سربازان مدافع را مثل گوسفند سر بزیدند و آنها نتوانستند مقاومت کنند چون آن قدر ضعیف بودند که یارای مقاومت نداشتند . وقتی وضع سربازی که تفنگ در دست و شمشیر بر کمر دارد چنین باشد ، معلوم است که مردم عادی کرمان دارای چه وضع بودند . زیرا طبق رسمی که در تمام جنگها رعایت شده است و میشود ، اگر آذوقه ای بدست بیاید اول بین سربازان مدافع تقسیم میشود و اگر چیزی باقی ماند بدیگران که سرباز نیستند میرسد و در شهری که سربازان مدافع از گرسنگی ، توانائی حرکت نداشته باشند

مردم عادی از گرسنگی به هلاکت میرسند همان طور که هلاک میشدند . آقا محمد خان قاجار با اینکه میدانست که مردم شهر از گرسنگی ناتوان شده‌اند میاندیشید که جنگ در شهر کرمان طولانی خواهد شد و پیش بینی مینمود که مردم در مساجد و کاروانسراها و خانه‌ها مقاومت خواهند کرد و خود را آماده نمود که اگر مردم در خانه‌ها مقاومت کردند تمام شهر را با توپ یا وسائل دیگر ویران نماید و یک خانه در کرمان باقی نگذارد . ولی مردم مقاومت نکردند و همین که لطف علی خان زند و اطرافیانش از کرمان خارج شدند تسلیم گردیدند و جنگ در کرمان خاتمه یافت در واقع ، در کرمان ، جز لطف علی خان زند و اطرافیانش ، از جمله گارد محافظ او ، کسی مقاومت نکرد . پایداری سربازان گارد مخصوص لطف علی خان زند یکی از برجسته‌ترین صفحات تاریخ جنگی ایران است و از پایداری سیصد سرباز اسپارتی که در تنگه (ترموپیل) در یونان مقابل ارتش خشایار شاه پادشاه ایران پایداری کردند کم ندارد .

بعضی از مورخین شرق نوشته‌اند که شماره سربازان گارد مخصوص لطف علیخان زند هزار نفر بود و این گفته اغراق است و حتی نصف آن هم که پانصد نفر میشود ، اغراق میباشد . جهانگردان و مورخین اروپائی که مدتی در ایران بسر برده‌اند شماره سربازان گارد مخصوص لطف علی خان زند را یکصد نفر نوشته‌اند و این يك رقم قابل قبول است . سیصد سرباز اسپارتی که در تنگه ترموپیل در یونان جلوی ارتش ایران را گرفتند و بقتل رسیدند میدانستند که فرمانده و پادشاهشان (لئونیداس) نیز در آنجا کشته میشود و از میدان جنگ مراجعت نمینماید . ولی آن یکصد نفر که سربازان گارد مخصوص لطف علیخان زند بودند میدانستند که خان زند قصد دارد که از کرمان برود و جان خود را نجات بدهد . معهذا آن قدر به لطف علی خان زند وفادار بودند که همه در راه حفظ او کشته شدند و از آن یکصد مرد دلیر حتی يك تن زنده نماند آنها بعد از این که لطف علی خان زند از ارك خارج شد اطرافش را مثل يك حصار جاندار گرفتند و در حالی که خان زند بسوی مخرج شهر میرفت آنها نیز با وی میرفتند و همین که یکی از آنها از پا در می‌آمد ، آن حصار جاندار تنگ تر میگردد اما گسیخته نمیشد .

بدرستی معلوم نیست آن یکصد نفر که اطراف لطف علی خان زند را گرفته بودند از کدام يك از طوائف ایران بشمار می‌آمدند و اهل کدام شهر بودند و مورخین اروپائی هم با وجود کنجکاوی و تحقیق نتوانسته‌اند بفهمند آن یکصد نفر از کدام طائفه یا شهر بوده‌اند بعضی گفته‌اند آنها از طوائف افشار ساکن خمه بودند و بعضی آن مردان دلاور و از جان گذشته را اهل رفسنجان دانسته‌اند که از شهرهای کرمان بود . عده‌ای هم نوشته‌اند که آنها اهل قصبه (نایبید) بودند که قصبه‌ایست بین شهرهای کرمان و بم .

وقتی سربازان آقا محمد خان قاجار متوجه شدند که لطف علی خان زند قصد دارد از شهر خارج شود نیروی آنها ، برای ممانعت از خروج خان زند متمرکز گردید و تمام وسائل جنگی موجود را بکار انداختند تا اینکه از خروج لطف علی خان زند ممانعت نمایند . خواجه قاجار گفت هر کس لطف علی خان زند را زنده دستگیر کند و نزد من بیاورد

ده هزار تومان جایزه خواهد گرفت و اهمیت این جایزه که برای دستگیری لطف علی خان زند تعیین گردید وقتی معلوم میشود که قوه خرید تومان را در آن عصر، در نظر بگیرند و جائزه‌ای که خواجه قاجار برای دستگیری خان زند، تعیین کرد تقریباً باندازه چهار میلیون فرانک فرانسوی امروز بود. این جائزه فقط برای زنده دستگیر کردن خان زند تعیین گردید و خواجه قاجار گفت اگر سرش را برای او ببرند، جایزه نخواهد داد. خواجه قاجار، از بس نسبت به خان زند کینه داشت میخواست او را زنده دستگیر کند تا این که وی را با انواع شکنجه‌ها بقتل برساند.

آقا محمد خان قاجار قتل عادی را برای لطف علی خان زند يك مجازات ضعیف میدانست و آن جوان در نظرش گناهکار تر از آن بود که با مرگ عادی به مجازات برسد و بدون تردید ناسزاهائی که سر بازان لطف علی خان زند از بالای حصار و برجهای کرمان به آقا محمد خان قاجار گفته بودند و اکثر آن ناسزاهای درمورد خواجگی وی بر زبان آورده میشد در تیز کردن آتش کینه آن مرد بسیار اثر داشت زیرا بطوری که گفتیم آقا محمد خان قاجار درمورد خواجه بودن خویش بسیار حساس بود و اطرافیانش میدانستند که هر گاه کوچکترین اشاره بآن موضوع بکنند یا شدیدترین عقوبت، کشته خواهند شد. وقتی قشون خواجه قاجار وارد شهر کرمان شد وی با طرفیان گفت من میل ندارم که لطف علی خان زند کشته شود بلکه میخواهم که او را زنده نگاه دارم و هر روز، وی را بحضور خود بیاورم و بجلادان بگویم که او را شکنجه کنند و من به تماشا مشغول شوم و اگر او از شکنجه نمیرد و من مدت یکصد سال عمر کنم هر روز او را مورد شکنجه قرار خواهم داد. خواجه قاجار نمیدانست که هیچ موجود بشری قادر به تحمل يك شکنجه طولانی نیست و بعد از چند روز یا چند هفته خواهد مرد. کینه شدید آقا محمد خان قاجار نسبت به لطف علیخان زند سبب نجات وی (البته نجات موقتی) گردید زیرا اگر خواجه قاجار برای زنده دستگیر کردن لطف علی خان زند ده هزار تومان جایزه تعیین نمیکرد تا به شخص یا اشخاصی که او را زنده دستگیر کرده‌اند بدهد و سر بازان خود نمیگفت که از کشتن وی خودداری نمایند لطف علی خان زند نمیتوانست از کرمان خارج شود و او هم مثل سر بازان گارد مخصوصش به قتل میرسید و کافی بود که یکی از تفنگداران یا شمخالچیان يك گلوله بطرف خان زند شلیک نماید تا این که وی را از پا در آورد و هر گاه گلوله به سینه یا سر لطف علی خان زند اصابت میکرد وی کشته میشد؛ اما چون خواجه قاجار گفته بود که از کشتن لطف علی خان زند خودداری نمایند و او را زنده دستگیر کنند، سر بازان آقا محمد خان قاجار که همه مسلح به تفنگ و تیپانچه بودند حتی بسوی چند نفر که از سرداران لطف علی خان زند بشمار میآمدند و اطرافش قرار داشتند تیراندازی نمیکردند زیرا چون همه، بی انقطاع تکان میخورند سر بازان خواجه قاجار میترسیدند که اگر سرداران خان زند را هدف قرار بدهند گلوله به لطف علی خان اصابت نماید و او را بقتل برساند و چند تن از سرداران خان زند هم که توانستند از کرمان خارج شوند حیات خود را مدیون کینه آقا محمد خان قاجار نسبت به لطف علی خان زند شدند. سر بازان خواجه قاجار که بسوی

لطف علی خان زند و سردارانش تیراندازی نمیکردند، در عوض، سربازان گارد مخصوص لطف علی خان زند را هدف گلوله قرار میدادند و آنها از اسب بر زمین میافتادند و زیر سم ستوریا لگد سربازان پیاده قرار میگرفتند. بعضی از سربازان گارد مخصوص لطف علی خان زند پس از مجروح شدن بجنگ ادامه میدادند و آن قدر روی اسب پایداری میکردند تا این که گلوله‌های دیگر آنها را از پا درمیآورد و اسلحه شناسان میدانند که اثر گلوله‌های سربی آن زمان در بدن، شبیه بود به گلوله‌های (دوم دوم) در این عمر که طبق مقررات جنگ ممنوع است و هیچ دولت نباید بسربازان خود فشنگ‌های (دوم دوم) که گلوله آن در بدن منفجر میشود بدهد. در قدیم گلوله‌ها با سرب ساخته میشد و سرب بعد از این که بدن میرسید انبساط پیدا میکرد، و یک زخم بزرگ بوجود میآورد. بطور کلی، بمناسبت این که گلوله سربی در بدن منبسط میشد هر کس که تیر میخورد از پا درمیآمد مگر این که نیروی پایداری داشت و سربازان محافظ لطف علی خان زند چنان پایداری میکردند که بعضی از آنها از اسب بر زمین نمیافتادند مگر پس از این که هدف چند گلوله قرار میگرفتند. سربازان خواجه تاجدار میدانستند که باید اسب لطف علی خان زند را که موسوم بود به غران به قتل برسانند تا این که وی پیاده شود و دستگیری‌اش آسان گردد. اما چون سواران، پیوسته اطراف لطف علی خان زند و سردارانش بودند سربازان خواجه قاجار نمیتوانستند که غران را هدف گلوله سازند.

(توضیح بنده غران اسب لطف علی خان زند را با املائی دیگر هم دیده‌ام و بعضی آن را قران (با قاف) نوشته‌اند و نمیدانم که لطف علی خان زند، چرا این اسم را برای اسب خود انتخاب کرد و همین قدر میدانم که غره علاوه بر چند معنی (از جمله اول ماه قمری) بمعنای لکه سفید وسط پیشانی اسب است - مترجم).

هر لحظه که سربازان آقا محمد خان قاجار در صدد برمیآمدند که غران را هدف سازند و خان زند را از اسب فرود آورند چون سربازان محافظ، مانند حصار جاندار اطراف لطف علی خان زند را گرفته بودند از عهده بر نمیآمدند. در آن موقع، آن دسته از سربازان خواجه قاجار که مامور بودند دروازه‌ها را بگشایند و دروازه را بعد از ویران کردن دیوار پشت دروازه و خاک برداری گشودند. مورخین قاجاریه نوشته‌اند که لطفعلیخان زند در حالی که شمشیر میزد از دروازه کرمان خارج شد. اما این گفته مورد تردید است زیرا قبل از این که محاصره کرمان شروع گردد پل‌های مقابل دروازه‌ها را ویران کرده بودند. آن پل‌ها در دوره صلح وسیله ارتباط مردم کرمان با خارج بود و مردم هنگام خروج از شهر یا ورود بآن، از پل‌ها که روی خندق بوجود آمده بود میگذشتند. بعد از این که لطف علی خان زند تصمیم گرفت در کرمان مقاومت نماید آن پل‌ها را ویران کردند تا این که نیروی مهاجم نتواند خود را بیای حصار کرمان برساند. در آن روز وقتی در دروازه‌ها گشوده شد، مقابل دروازه پل وجود نداشت تا این که لطف علی خان زند که سوار بر غران بود بتواند از خندق عبور نماید و خود را بطرف دیگر خندق برساند. بعضی از مورخین نوشته‌اند که خان زند بعد از خروج از دروازه اسب خود را از

روی خندق کرمان جهانید و این هم درست نیست و خندق کرمان بقدری عریض بود که خان زند نمیتوانست اسب خود را از خندق بجهاند. لذا باید نظریه مورخین اروپائی را پذیرفت که میگویند خان زند از محلی که دیوار شهر فروریخته بود از کرمان خارج شد نه از دروازه و میدانیم که آن منطقه در مغرب شهر قرار داشت.

این نظریه از این جهت منطقی است که در آنجا، خندق را بطوری که گفته شد پر کرده بودند تا این که سربازان خواجه قاجار بتوانند خود را پپای حصار برسانند و لطف علی خان زند و چند نفر که با او از شهر خارج گردیدند از خیابانی که در آنجا بوجود آمده بود گذشتند و از کرمان دور شدند. (رابرت - گرانت واتسون) انگلیسی میگوید هنگامی که لطف علی خان زند و سردارانش از شهر خارج شدند هوا تاریک بود و بهمین جهت، سرداران، فرمانده خود را گم کردند. این گفته هم قابل قبول بنظر میرسد زیرا روزهای زمستان کوتاه است و زود شب میشود و اگر هوا تاریک نمی بود چند تن از سرداران لطف علی خان زند که با او از شهر خارج شدند فرمانده خود را گم نمی کردند. از گارد مخصوص لطف علی خان زندهیچکس از شهر خارج نشد و همه بقتل رسیدند و روز بعد، سرهای آن دلاوران وفادار را از بدن جدا کردند و بالای حصار کرمان نصب نمودند. قدر مسلم این است که چند تن از سرداران لطف علی خان زند که با او از شهر خارج شدند وی را گم کردند ولی نمیتوانیم به تحقیق بگوئیم که خان زند، هنگام روز از کرمان خارج شد یا در موقع شب. بعد از این که لطف علی خان زند از شهر خارج شد، و به آقا محمد خان قاجار اطلاع دادند که مرغ از قفس پرید طوری خشمگین شد که پشت دست را بدنشان گرفت و مجروح کرد ولی نمیتوانست کسی را مورد مجازات قرار بدهد. چون خود او دستور داده بود که بسوی خان زند تیراندازی نکنند و او را زنده دستگیر نمایند.

لطف علی خان زند هنگام خروج از شهر کرمان با شمشیر راه خود را از وسط پیادگان آقا محمد خان قاجار گشود و در آن موقع هم بسوی اسب اوگران تیراندازی نکردند. آیا بمناسبت این که شب فرا رسیده بود سربازان آقا محمد خان قاجار، نتوانستند خان زند را به درستی ببینند و از تیراندازی بسوی اسبش خودداری کردند؟ آیا در تاریکی ترسیدند که بجای اسب لطف علی خان زند همقطاران خود را هدف گلوله قرار بدهند و لذا خان زند توانست که سوار بر اسب از شهر خارج شود؟

هنگامی که لطف علی خان زند، میخواست از شهر خارج شود از سربازان گارد مخصوص حتی يك نفر با او نبود و فقط چند تن از سردارانش با وی بودند ولی همه نتوانستند از شهر خارج شوند و بعضی از آنها تیر خوردند و بقتل رسیدند.

خان زند آن قدر دلیر بود که پس از این که سربازان محافظش کشته شدند تقریباً به تنهایی خود را به انبوه پیادگان خصم زد و راه خود را از وسط آنها گشود. انسان از شنیدن این قسمت از جنگ لطف علی خان زند مبهوت میشود که چگونه آن جوان موفق گردید که راه خود را از وسط چند هزار پیاده دشمن بگشاید و از کرمان خارج گردد. مگر سربازان پیاده خواجه قاجار افراد مصنوعی بودند و نمیتوانستند دست و پای خود را بکار

اندازند و راه را بر خان زند ببندند. آنها نمیتوانستند بسوی خان زند تیراندازی کنند ولی میتوانستند اسبش را بقتل برسانند و کافی بود که يك سرنیزه در شکم اسب فرو نمایند تا این که لطف علی خان زند پیاده شود.

(جمز موریه) انگلیسی که دو سیاحتنامه راجع بایران نوشته و نویسنده کتاب (حاجی بابا) نیز هست میگوید که لطف علی خان زند درحالی که با شمشیر حمله میکرد نعره میزد و فریاد بر میآورد که منم لطف علی خان زند و کمر بسته شیخ شبستری و سربازان آقا محمد خان قاجار وقتی صدای او را می شنیدند و می فهمیدند که خان زند بآنها حمله ور میشود روحیه خود را از دست میدادند و کنار میرفتند و راه را برای عبور لطف علی خان زند میگشودند و همانطور که طبق روایات تاریخی ایرانیان، نام رستم دل جنگاوران را خالی میکرد و سبب میشد که ترك مقاومت کنند و دست از جنگ بکشند نام لطف علی خان زند هم، طوری روحیه سربازان آقا محمد خان قاجار را متزلزل مینمود که از سر راهش دور میشدند. آیا ممکن است که هزارها سرباز جنگ دیده و کار آزموده از شنیدن نعره يك مرد دلیر و نامدار، دست از جنگ بکشند و راه را بکشایند که وی از وسط آنها عبور کند و جان سلامت ببرد. باور کردن این موضوع دشوار است ولی واقعیت تاریخی چنین میباشد و تمام مورخین دوره قاجاریه که بمناسبت زمامداران قاجار، مجبور بوده اند که مزایای لطف علی خان زند را مسکوت بگذارند این قسمت را تصدیق کرده اند و گفته اند هنگامی که لطف علی خان زند تقریباً تنها ماند و تمام سربازان محافظ او به قتل رسیدند به تنهایی با شمشیر، سوار بر غرآن، راه خود را از بین هزارها سرباز آقا محمد خان قاجار گشود و از شهر خارج شد.

در تاریخ اروپا، نظیر لطف علی خان زند که بتواند راه خود را از وسط هزارها خصم بگشاید و از يك شهر محصور بیرون برود وجود ندارد. (دوگه کلن) دلیرترین سردار فرانسوی در قرن پانزدهم میلادی فقط با دو یست نفر جنگید و توانست که به تنهایی پل موسوم به (کاریک لیانو) را در قبال دو یست نفر که میخواستند آن پل را اشغال نمایند حفظ نماید و تا امروز جنگ آن سردار، بعنوان نمونه دلیری و استقامت در تاریخ و ادب زبان فرانسوی نقل میشود و مردم حیرت مینمایند که چگونه صاحب يك شمشیر میتواند است در قبال دو یست شمشیر که بسوی او آخته شده بود مقاومت نماید. دوگه کلن بعد از این که مدت يك ساعت در قبال دو یست تن پایداری کرد از پا درآمد و طوری مجروح گردید که جان سپرد. اما لطف علی خان زند خود را بچند هزار سرباز خصم زد و بدون این که مجروح شود جان بدر برد و چند تن از سرداران خود را نیز از شهر خارج کرد و سرداران او بطفیل دلیری لطف علی خان زند از کرمان خارج شدند.

فاجعه کور کردن مردم کرمان بامر آقا محمد خان

همین که لطف علی خان زند از کرمان خارج گردید جنگ در آن شهر خاتمه یافت و آنگاه کشتار و چپاول آغاز گردید. جان و مال مردم کرمان هدر شده بود و هر سرباز خواجه تاجدار هر کس را که میخواست بقتل میرسانید و بهر زن که مورد توجهش قرار میگرفت دست درازی میکرد و هر چه را که میخواست و میتوانست ببرد تصاحب میکرد. مردم کرمان فقط در نقاطی که بست بود مصونیت داشتند و از آن نقاط گذشته خانه‌های مضبوط هم بطور موقت برای مردم منطقه امنیت بود. کسی نمیدانند در آن خانه‌ها که سکنه آن تصمیم گرفتند پایداری نمایند بر زن‌ها چه گذشت و همین قدر میدانیم که وقتی سربازان خواجه قاجار وارد بعضی از آن منازل شدند دیدند که زن‌ها بقتل رسیده‌اند و شوهران و برادران، از بیم آن که زن‌ها و خواهران‌شان بدست سربازان خواجه قاجار بیفتند آنها را بدست خود بقتل میرسانیدند. واضح است که آن وقایع در خانه‌های اتفاق میافتاد که ساکنین، آذوقه داشتند و گرسنگی آنها را از پا در نیاورده بود و گرنه سکنه خانه‌های قحطی زده، از فرط گرسنگی، قدرت نداشتند که از جا برخیزند تا چه رسد باین که مقابل سربازان آقا محمد خان قاجار پایداری نمایند. وقتی سربازان آقا محمد خان قاجار بر سکنه خانه‌ای که پایداری کرده بود دست مییافتند همه را بقتل میرسانیدند و وقتی آن خانه را ترك میکردند، هر چه را که قابل بردن بود میبردند و اشیای دیگر را می گذاشتند تا این که بعد ببرند. هولناک تر از کشتن سکنه خانه‌ها، شکنجه دادن آنها بود. در کرمان هم مثل شهرهای دیگر، وضع يك خانه از لحاظ وسعت آن و زیبایی عمارت و آثار دیگر، نماینده بضاعت سکنه خانه بود. سربازان آقا محمد خان قاجار وقتی وارد يك خانه محقر میشدند میدانستند که در آن، چیزی نخواهند یافت که خیلی قابل توجه باشد. در آن خانه‌ها چند مرد و زن و طفل، که همه از گرسنگی باسکلت شباهت داشتند، بدون این که بتوانند کوچکترین مقاومت کنند، میدیدند که سربازان فاتح همه چیز آنها را میبرند زیرا سربازان خواجه قاجار خانه فقرا را نیز مورد چپاول قرار میدادند و حتی يك ديك مسین برای آنها باقی نمیگذاشتند تا چه رسد بچیزهای دیگر. ولی فقرا را مورد شکنجه قرار نمیدادند تا آنها را وادارند که مدفن زر و سیم و جواهر خود را نشان بدهند. در قدیم مخزن زر و سیم و جواهر کسانی که ازدزد میترسیدند با بیم داشتند که ذخیره آنها بزور از طرف ارباب قدرت گرفته شود زمین بود و در شرق زر و سیم را بیشتر در کوزه قرار میدادند و آن را در زمین دفن میکردند و بسیار اتفاق میافتاد که صاحب آن بر اثر پیری یا علل دیگر میمرد بدون این که راز دینه خود را برز داده باشد و آن دینه بر حسب تصادف بدست دیگران میافتاد یا این که در دل خاك باقی میماند تا این که در اعصار بعد کشف شود یا نشود. سربازان آقا محمد خان قاجار بعد از این که وارد خانه اغنیاء میشدند، قبول نمیکردند که آنها زر و سیم ندارند و یقین داشتند که پول نقد خود را دفن کرده‌اند و با بیرحمی مرد و زن را مورد شکنجه قرار میدادند تا

بگویند پول وجواهر خود را در کجا مدفون نموده‌اند . وقتی در خانه فقیرترین مردم کرمان يك ديگ باقی نماند و سکنه تمام خانه‌هایی که مقاومت کردند کشته شدند و عده‌ای از مردم با بضاعت شهر بر اثر شکنجه بقتل رسیدند و زن‌ها و دختران مورد تجاوز قرار گرفتند خواجه قاجار امر کرد که قتل و غارت متوقف گردد و حکم او آنچنان نافذ بود که سربازانش اطاعت کردند .

مدت قتل و غارت در شهر کرمان بروایتی يك روز و بروایتی دوازده روز و بروایت دیگر سه روز بوده است . بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که آقا محمد خان قاجار از این جهت فرمان داد که سربازانش از قتل و غارت دست بردارند که خبر دستگیری لطف‌علی خان زند باورسید . وی بر اثر فرار لطف‌علی خان زند خشمگین شد و سکنه کرمان را به مناسبت مقاومت و هم گریختن خان زند ، گناهکار دانست و فرمان چپاول را با آزادی قتل عام صادر نمود و بعد از این که خبر دستگیری لطف‌علی خان زند باو رسید (بطوری که شرح خواهد آمد) خشمش فرونشست و گفت که سربازان دست از قتل عام و غارت بردارند . اگر مدت قتل عام و غارت يك شبانه روز بوده ، خواجه قاجار نمیتوانسته که از خبر دستگیری لطف‌علی خان زند مستحضر شود زیرا خان زند بعد از خروج از کرمان مدت يك شبانه روز در راه بود تا این که به شهر (بم) واقع در جنوب شرقی کرمان رسید و بعد از ورود به آن شهر ، بلافاصله دستگیر شد و بطور حتم يك شبانه روز ، و بروایتی دو یا سه روز دریم بود و آنگاه . هنگامی که میخواست از آن شهر برود دستگیر شد و آقا محمد خان قاجار ، حتی سه روز بعد از خروج لطف‌علی خان زند از کرمان نمیتوانسته است از خبر دستگیری لطف‌علی خان زند مطلع شود تا این که غضبش فرو بنشیند و فرمان ترك قتل عام و غارت را صادر نماید .

برداشت مورخین دوره قاجاریه طوری است که خواننده تواریخ آنها فکر میکند که آقا محمد خان قاجار ، قبل از پانزده روز بعد از فرار لطف‌علی خان زند از کرمان نتوانسته از خبر دستگیری اش دریم مستحضر گردد . اگر این فرض صحت داشته باشد خبر دستگیری خان زند هنگامی که آقا محمد خان قاجار رسید که تمام مردان کرمان را کور کرده بود و ادعا میکرد که برخلاف قول خود عمل ننموده و کسانی را که در بست‌ها بودند بقتل رسانیده است و میدانیم که قبل از این که قشون خواجه قاجار وارد کرمان شود آقا محمد خان دو یا سه نقطه را منطقه امنیت نامید و گفت جان هر کس که بآن نقاط برود مأمون است ولی بعد مردانی را که بهمان نقاط رفته بودند کور کرد ولی زن‌ها کور نشدند نه از لحاظ این که خواجه قاجار نسبت بآنها ترحم نمود بلکه از آن جهت که افسران و سربازان ارتش او نمیخواستند که زن‌ها کور شوند تا این که بتوانند از آنها متمتع گردند . طبق قضاوت آقا محمد خان قاجار ، کورکردن مردانی که با اعتماد قول او ، بمناطق مأمون رفته بودند ، خلف قول بشمار نمی‌آید چون وی آنها را نکشته و فقط نابینا کرده بود . تحلیل فاجعه کورکردن مردان کرمان دشوار است و از خود آقا محمد خان چیزی باقی نمانده که نشان بدهد خواجه قاجار برای چه امر کرد که تمام مردان کرمان را کور کنند . اگر کورکردن

مردم در ظرف ، همان مدت يك روز يا دوز يا سه روز که از قتل و غارت گذشت وارد مرحله عمل میشد میتوان گفت که خواجه قاجار از فرط خشم ناشی از فرار لطف علی خان زند ، همه را کور کرد. اما فرمان کور کردن مردم هنگامی صادر شد که قتل عام و غارت خاتمه یافت و خشم آقا محمد خان قاجار ، بظاهر فرونشسته بود و جلادان آقا محمد خان قاجار حتی از کور کردن فقیرترین فرد کرمانی خودداری نکردند و همه را نابینا نمودند آنهم با شکلی فجیع و لرزه آور .

در قدیم وقتی کسی محکوم بنابینائی میشد بر چشمش میل میکشیدند و يك میله بسیار نازک آهنین را در آتش مینهادند و بعد از این که سرخ میشد ، از آتش برمیداشتند و جلاد آن را به حدقه چشم محکوم نزدیک میکرد و آهسته باندازه يك لحظه قسمتی از آن میله نازک را روی حدقه چشم محکوم قرار میداد تا این که بینائی را از دست بدهد و بعد از این که اثر زخم از بین میرفت ، چشم های محکوم مثل چشم افراد عادی بود منتها نمیدید . ولی در کرمان بدستور آقا محمدخان قاجار ، جلادان ، تخم چشم های مردم را در میآوردند و دو کاسه خالی در زیر ابروی مردم تیره روز باقی میماند . جلادان برخلاف تصور ما تخم چشم های مردم را با خنجر یا کارد بیرون نمیآوردند بلکه برای بیرون آوردن تخم چشم ها از انگشتان خود استفاده مینمودند و اول دست ها و پاهای محکوم را می بستند و بعد وی را که دیگر قادر به حرکت نبود به پشت میخوابانیدند و بعد با انگشتان خود زیر پلك تحتانی محکوم را طوری بشدت فشار میآوردند که تخم چشم از کاسه بیرون میآمد و فقط در این موقع از خنجر یا کارد خود استفاده مینمودند زیرا با این که تخم چشم از کاسه بیرون آمده بود با الیاف ، بکاسه اتصال داشت و جلادان باید آن الیاف را قطع کنند تا این که تخم چشم بکلی از کاسه جدا شود و بعد از این که هر دو چشم محکوم را بیرون میآوردند آنقدر فرصت نداشتند که دست ها و پاهای محکوم را بکشایند زیرا باید در مدتی کم عده ای کثیر از مردان کرمان را نابینا کنند و بعد چشم هائی را که از کاسه ها بیرون آمده بشمارند و از قرار هر کرمانی يك جفت چشم به گماشته خواجه قاجار تحویل بدهند .

و وقتی چشم ها از کاسه ها بیرون میآمد تیره بختانی که بدون چشم شده بودند از فرط درد فریاد میزدند و برخود می پیچیدند و اگر دست ها و پاهایشان آزاد بود می غلطیدند و هنگام غلطیدن بهم تصادم میکردند و بعضی بر میخواستند و چون چشم نداشتند روی دیگران میافتادند اما مصیبت کوری و درد شدید جراحات آن قدر بزرگ بود که کسی شکایت نمیکرد چرا یکی از کوران روی او افتاده است . این جلادی و ستمگری و حشیانه مقابل چشم زن و فرزندان محکوم صورت میگرفت و بعد از این که جلادان چشم محکومین را بیرون میآوردند بزن و اطفال آنها اجازه نمیدادند تا این که آن بیچارگان را از زمین بلند کنند و با خود ببرند و میگفتند که باید صبر کنید تا کار ما تمام شود و وقتی در يك منطقه کارشان تمام میشد و از آنجا میخواستند بروند دست و پای کوران را میکشودند نه از روی ترحم بلکه از آن جهت که به طنابها احتیاج داشتند و میخواستند با آن دست و پای محکومین دیگر را ببندند . شماره جلادان معدود بود و شماره محکومین زیاد و بعد از اینکه از کور

کردن مردان در يك محله فارغ میشدند بسوی محله دیگر میرفتند . آنوقت زن‌ها واطفال محکوم بمردی که چشم‌های خود را از دست داده بود نزدیک میشدند و کمتر اتفاق می‌افتاد که زن‌ها و کودکان بعد از نزدیک شدن بکوران گریه کنند زیرا در روزهای قبل از گرسنگی و پس از قتل عام آن قدر گرسنه بودند که دیگر چشم‌هایشان اشک نداشت و بدبختی آن‌ها بقدری شدید شده بود که اینک از دیدگان‌شان خارج نمیشد.

بعضی از کسانی که تخم چشمشان را بیرون آورده بودند دوچار خونریزی شدند و بر اثر آن خونریزی مردند خاصه آن که گرسنگی طولانی ، بنیه آنها را از بین برده بود و نمیتوانستند مقاومت نمایند . جراحات چشم‌های بعضی دیگر از محکومین بعد از چند روز، آلوده بجراحات شد و زخم آنها مبدل به قانقاریا گردید و آنها هم جان سپردند و زخم بقیه معالجه شد . کورکردن سکنه کرمان از طرف خواجه قاجار برای يك مورخ بیطرف مغرب زمین يك معما است و هیچ يك از مورخین و جهانگردان خارجی که راجع بایران نویسندگی کرده‌اند نتوانسته‌اند این موضوع را تحلیل کنند . رابرت گرانت واتسون انگلیسی میگوید که برای حکم خواجه قاجار محملی جز این نمیتوان فرض کرد که او خواسته است از روش بعضی از سلاطین گذشته پیروی نماید . در ایران کورکردن دسته جمعی بسیار نادر بوده و این مجازات فجیع بیشتر در کشورهای خان نشین ترکستان و ماوراءالنهر رواج داشته و خان‌های آن ممالک گاهی دستور میدادند که تمام سکنه يك شهر را کور کنند و مردم يك بلد را نایبنا مینمودند و در بین خان‌ها کسانی وجود داشته‌اند که حتی از کورکردن زن‌ها صرف نظر نمی‌کردند و آنان را هم به روز مردان مینشانیدند . نظریه رابرت گرانت واتسون این است که عمل آقا محمد خان قاجار غیر از تقلید نبوده و شاید خواسته که بدین وسیله نامی از خود باقی بگذارد ولو با عنوان يك ستمگر قهار و خونخوار باشد . در این که آقا محمد خان قاجار طالب نام بوده ، تردیدی نداریم و اگر زنده میماند شهنامه‌ای با سمش سروده میشد و علت این که کتابی راجع به اعمال و جنگ‌های وی سروده نشد این است که خواجه قاجار که اهل فضل بشمار می‌آمد و شعر می‌شناخت (ولی نمیتوانست شعر بسراید یا این که شعر از او باقی نمانده است) راجع به سراینده شاهنامه‌ای بنام خود سخت گیر بود مع هذا اگر در شوشی واقع در قفقازیه کشته نمیشد با احتمال ، شاهنامه‌ای راجع بوی میسرودند . متأسفانه در بین کسانی که علاقه به بقای نام دارند ، اشخاصی یافت میشوند که حتی حاضرند بدنام بمیرند مشروط بر این که بعد از مرگ گمنام نشوند . این نوع اشخاص در تمام اعصار از افراد طبقات پائین هستند و چون از عهده کارهای نیکو و بزرگ که نام فاعلش را جاوید میکند بر نمی‌آیند به فکر کارهای ناپسند یا ننگین می‌افتند که بدان وسیله اسمی از خود باقی بگذارند و مردمی چون آقا محمد خان قاجار که زمامدار يك کشور بزرگ بود ، میتواند با انجام رسانیدن کارهای بزرگ بسود مردم و برای بهبود وضع زندگی آنها و آباد کردن کشور نام خود را جاوید نماید . اگر منظور آقا محمد خان قاجار از کورکردن مردان کرمان این بود که نامش باقی بماند باید تصدیق کرد که به مقصود رسید ولی نام خود را با زشتی در تاریخ شرق باقی گذاشت و این ستمگری

هولناك وبدون فايده جنگي چون روپوشي شد كه تمام صفات خوب آقا محمد خان قاجار را از انظار پنهان كرد . امروز در شرق هيچكس آقا محمد خان قاجار را بعنوان يك دانشمند نمي شناسد و كسي نميگويد كه او مردی بود با اراده و با استقامت وبدون هوی وهوس و در بعضی از مواقع ، دارای سخاوت و اولین کسی است كه بعد از نادر شاه ، كشور ایران را دارای وحدت نمود بلکه هر كس در شرق اسم آقا محمد خان قاجار را ميشنود منظره كور کردن مردم کرمان در نظرش مجسم ميگردد و آن جنایت از طرف آقا محمد خان قاجار احمقانه بود . برای این كه هیچ نوع فايده جنگي نداشت و نام او را در تاریخ شرق تنگین كرد و آن تنگ هرگز زدوده نخواهد شد زیرا وقتی تاریخ نام کسی را با قلم خونین ثبت برساند هیچ نیروئی نمیتواند كه آن نوشته را زائل كند همچنانكه بازماندگان آقا محمد خان قاجار كه نزدیک يك قرن ونیم در ایران زمامدار بودند كوشیدند كه آن لکه را زائل كنند ولی نتوانستند و امروز مردم شرق مباشر آن عمل را با بدی یاد مينمایند .

لطف علی خان زند در شهر بهم

لطف علی خان بعد از این كه از شهر خارج شد بكسانی كه همراهش بودند گفت كه قصد دارد به سیستان برود تا این كه از امرای سیستان و در صورت لزوم از امرای قاین و طبس كمك بگیرد و يك وقت متوجه گردید كه به حسین آباد كه قریه ایست نزدیک کرمان ، در سر راه (ماهان) رسیده است . لطف علی خان زند وصول به قریه مزبور را بفال نيك گرفت و فكر كرد كه قضا و قدر او را وارد راهی كرده كه اگر آن را بپیماید بدون اشكال به سیستان خواهد رسید . کسی كه بخواهد از کرمان به سیستان برود باید راه مشرق را پیش بگیرد و در دوره سلطنت لطف علی خان زند بین کرمان و سیستان جاده مستقیم وجود نداشت . ولی آنهایی كه میتوانند از كور راههای كویر ایران استفاده كنند ، از مشرق بسوی سیستان میرفتند اما در راه بخصوص در فصل تابستان از بی آبی دوچار زحمت ميگردیدند . اما راهی كه از کرمان به ماهان و آنگاه (زینل آباد) و سپس به (بهم) میرفت راهی بود دارای آب ، و لطف علی خان زند بعد از رسیدن به بهم میتواندست از راه (فهرج) و (قل سیاه) خود را به سیستان برساند . در آن راه ، از کرمان تا سیستان ، آبادیها نزدیک بهم قرار گرفته بود مشروط بر این كه در نظر گرفته شود كه در بیابان مرکزی ایران اگر دو آبادی بمقیاس امروز ، پنجاه كيلومتر باهم فاصله داشته باشند مثل این است كه در کنار هم هستند . لطف علی خان زند بعد از این كه به حسین آباد رسید توقف نکرد و راه ماهان را پیش گرفت . ما نمیدانیم عده ای از کسانی كه با لطف علی خان زند بودند آیا در حسین آباد بجا ماندند و یا در ماهان یا این كه بعد از خروج از کرمان بر اثر تاریکی وی را گم كردند . مورخین شرق در این خصوص اختلاف دارند و مورخین غرب نتوانسته اند بفهمند عده ای از همراهان لطف علی خان زند در كجا وی را گم كردند یا از خان زند جدا شدند . بعضی از

مورخین شرق نوشته‌اند که خان زند وقتی وارد بم شد، ده یا پانزده نفر با وی بودند. ولی مورخین غرب نوشته‌اند که لطف علی خان زند به تنهایی وارد بم شد و نوشته مورخین غرب، مقرون به دلیل عقلی است. چون تمام مورخین نوشته‌اند که خان زند راه بین کرمان و بم را که بمقیاس امروز یکصد و هشتاد کیلومتر است بدون انقطاع پیمود واسب وی موسوم به غران توانائی داشت که سی فرهنگ راه (بمقیاس آن روز) را بدون انقطاع طی کند ولی آیا اسب همراهان او هم توانائی غران را داشتند و میتوانستند که مدت يك شبانه روز، بدون این که چیزی بخورند با قدم های سریع یا یورتمه چهارنعل راه پیمائی نمایند. چون اسب لطف علی خان زند بین اسب همراهانش ممتاز و منحصر بفرد بوده میتوان، نوشته مورخین غرب را صائب دانست و قبول کرد که خان زند به تنهایی وارد بم شد و بعد عده‌ای از همراهان که عقب مانده بودند باو ملحق شدند یا نشدند. پیمودن سی فرسنگ راه از طرف اسب لطف علی خان زند يك واقعه خارق العاده قلمداد شده در صورتی که طی سی فرسنگ عجیب نیست بلکه پیمودن سی فرهنگ فاصله بین کرمان و بم عجیب است. يك مرد یا زن که با قدم های سریع حرکت کند بدون این که بدود میتواند در یکساعت شش کیلومتر راه را طی نماید مشروط بر این که از سرعت حرکت نگاهد و شش کیلومتر به مقیاس قدیم يك فرسنگ است همین مرد یا زن در صورتی که از سرعت قدم نگاهد میتواند در يك شبانه روز، بیست و چهار فرسنگ طی نماید و این کاری است که بعضی از شاطرهای قدیم که پیک سریع السیر بودند میکردند. وقتی يك انسان بتواند در بیست و چهار ساعت بیست و چهار فرسنگ راه را پیماید، پیمودن همان راه در آن مدت از طرف يك اسب خیلی عجیب نمیشد. منتهی اسب جانوری است که نمیتواند بیست و چهار ساعت بدون انقطاع راه پیمائی نماید و گرسنگی او را از پا در میآورد و راکب اسب باید مدتی توقف نماید و اسب خود را سیر کند و بعد برآید بیفتد. اسبی که بتواند در مدت يك شبانه روز بیست و چهار فرسنگ را طی کند بقاعده باید قادر باشد که در همان مدت سی فرسنگ را طی نماید. خان زند، راهی را می پیمود که در فواصل نزدیک آبادی داشت و خان زند میتوانست که در آن آبادیها قدری توقف نماید و اسبش را سیر کند. ولی پیش بینی میکرد که خواجه قاجار او را تعقیب خواهد کرد (در صورتی که آقا محمدخان قاجار وی را تعقیب نکرد چون نمیدانست که از کدام طرف رفته است) و در هیچ آبادی توقف ننمود وقتی روز دمید لطفعلیخان زند به قصبه موسوم به زینل آباد رسید و در آنجا مقداری آرد خریداری کرد و خمیر نمود و بشکل نواله درآورد و به غران خوراند و بقیه آرد را هم در خورجین خود نهاد تا این که باز با نواله اسب را سیر کند. خان زند، در قصبات نیبید و (ابارق) و (درزین) هم با اسب خود نواله خوراند تا این که به بم رسید. گفتیم که اهمیت راه پیمائی غران در این بود که سی فرسنگ راه بین کرمان و بم را طی کرد. در قسمتی از آن راه، زمین سنگلاخ بود و مرکب لطف علی خان زند ناگزیر شد که آهسته گام بردارد و بعد از خروج از سنگلاخ، خان زند بر سرعت اسب افزود. از این گذشته در ایران فرسنگ های مناطق بیابانی با فرسنگ معمولی تفاوت داشت و طولانی تر بود

و فرسنگ‌های عادی را فرسنگ سبک میخواندند و فرسنگ‌های بیابانی را فرسنگ سنگین میگفتند و راه بین کرمان و بم ، فرسنگ های سنگین داشت .

خان زند هنگام شب وارد بم شد و در آن موقع در آن شهر کسی بیدار نبود . لطف علی خان میخواست که به منزل یکی از آشنایان خود با اسم محمد علی خان برود و در آنجا استراحت کند تا این که همراهانش که عقب مانده‌اند بوی برسند . اما در آن شب، نمیتوانست خانه (محمد علی خان) را پیدا کند و کسی را هم نمیدید تا این که از او نشانی خانه محمد علی خان را بگیرد . لطف علی خان بعد از این که از یافتن عابری در آن موقع از شب ناامید گردید درب یکی از خانه‌های بم را کوبید . ولی جواب نشنید و معلوم میشد که سکنه خانه بخوابی عمیق فرورفته‌اند. خان زند دوباره در را کوبید و آن بار صدائی خواب‌آلود از درون خانه بانگ زد که هستی ؟ خان زند گفت برخیز و در را باز کن . صاحب‌خانه گفت تو که هستی من در را باز کنم و در این موقع شب از من چه میخواهی. خان زند گفت مردی هستم غریب که در این موقع شب از راه رسیده‌ام ولی از تو نمیخواهم که مرا در خانه خود جا بدهی بلکه میل دارم که تو راهنمای من باشی و مرا بخانه محمد علی خان برسانی و یک تومان هم بتو حق الزحمه خواهم داد . یک تومان پول نقد در شهری چون بم در دوره لطف علیخان زند، برای یک کار کوچک و بدون زحمت ، یک پاداش بزرگ بود . از آن گذشته اسم محمد علی خان که اهل سیستان بود و در آن موقع حکومت بم را داشت اثر بخشید و صاحب خانه فهمید مسافری که میخواهد در آن موقع شب بخانه مردی چون محمد علی خان سیستانی برود ، بدون تردید دارای اهمیت است یا اینکه کاری واجب و فوری دارد . این بود که درب خانه را گشود و چشمش به لطف علی خان زند افتاد . تصاویری که از لطف علی خان زند باقی مانده او را با عمامه شیرازی که بدون شباخت به عمامه های مسلمین دمشق نیست نشان میدهد ولی خان زند آن عمامه را در مواقع رسمی و تشریفات بر سر میگذاشت و در سفرها ، یک کلاه کوچک نمدی و مدور بزرگ سفید بر سر میگذاشت که هنوز نمونه آن کلاه را میتوان بر سر بعضی از مردان جنوب ایران دید . خان زند کلاه کوچک و سفید را پیوسته کج بر سر مینهاد و چون زیبا بود آن کلاه باو میآمد و وی را زیباتر میکرد . صاحب خانه وقتی در را گشود با این که شب بود ، در نظر اول فهمید مردی که عنان اسب را در دست دارد از بزرگان است . با این که موی سر و صورت خان زند غبار آلود بود ، صاحب خانه در نورستارگان مشاهده کرد که آن مرد علاوه بر این که از بزرگان میباشد جوانی نازک اندام و زیبا است . لطف علی خان زند که زبان فارسی را با لهجه شیرازی صحبت میکرد پرسید ای نیک مرد اسم تو چیست ؟ صاحب خانه گفت من غلام شما (صفدر) هستم . خان زند گفت لابد تو میدانی که خانه محمد علی خان سیستانی کجاست ؟ صفدر گفت آیا ممکن است کسی ساکن بم باشد و نداند که خانه خان کجاست ؟ لطف علی خان گفت پس مرا به آنجا ببر

صفدر گفت سوار شوید تا شما را بآنجا ببرم زیرا ، راه قدری دور است و شما خسته میشوید . خان زند گفت من خیلی سوار شده‌ام و ترجیح میدهم که پیاده راه بروم . صفدر

جلو افتاد و خان زند در حالیکه اسب از قفایش میآمد آن مرد را تعقیب نمود . بعد از این که چند قدم برداشتند صفدر گفت اگر شما با خود خان کاردارید باید بدانید که او در این موقع خوابیده است . خان زند دریافت که آن گفته مقدمه سئوالی دیگر است و صفدر از او خواهد پرسید که با (محمد علی سیستانی) چه کار دارد که میخواهد در آن موقع شب که همه خوابیده اند بخانه اش برود . صفدر مردی کنجکاو نبود ولی مثل تمام روستائیان در همه نقاط دنیا مردی ساده بشمار میآمد و چون روستائیان چیزی ندارند که از یکدیگر پنهان کنند و همه از حال هم اطلاع دارند فکر میکنند که دیگران هم مانند آنها هستند . خان زند در جواب صفدر گفت من نمیخواهم محمد علی خان را از خواب بیدار کنم و چون از آشنایان من است بخانه اش میروم که در آنجا استراحت نمایم . صفدر گفت از حرف زند شما پیدا است که اهل شیراز هستید و لابد از شیراز میآئید و آیا از وضع کرمان اطلاع دارید و میدانید که حال جهانگیر خان برادر حاکم ما چگونه است ؟ صفدر از این جهت از وضع کرمان پرسید که میدانست مسافری که از شیراز بسوی بم مسافرت مینماید از کرمان میگذرد .

وقتی به نقشه مراجعه مینمائیم می بینیم که کرمان در شمال خطسیر عادی مسافری است که از شیراز به بم سفر میکند ولی در آن دوره به مناسبت فقدان جاده های شوسه و وجود يك منطقه کوهستانی صعب العبور بین شهر (بافت) و شهر بم که در نقشه جغرافیائی دريك عرض قرار گرفته است مسافرینی که میخواستند از شیراز به بم بروند بعد از رسیدن به (سیرجان) بجای این که در امتداد مشرق حرکت نمایند و خود را به بافت برسانند و از آنجا عازم بم شوند راه شمال شرقی را پیش میگرفتند و بسوی کرمان میرفتند و بعد عازم بم میشدند و آن راه علاوه بر این که سهل العبور بود امنیت هم داشت . خان زند که فهمید صفدر بچه مناسبت از او راجع به کرمان پرسش میکند گفت من وارد کرمان نشدم و از وضع آنجا خبر ندارم . صفدر گفت خدا ب مردم کرمان که نیمی از آنها از گرسنگی مرده اند رحم کند و جهانگیر خان را نجات بدهد . جهانگیر خان سیستانی از کسانی بود که توانست با لطف علی خان زند از کرمان خارج شود و همان است که گفتیم خان زند را ترغیب کرد که به کرمان برود و در آن شهر ، سنگری شود و خویش را در پناه حصار کرمان قرار بدهد . جهانگیر خان موقعی که لطف علی خان زند را وادار نمود که خود را در پناه حصار کرمان قرار بدهد شاید سوء نیت نداشت و برآستی میاندیشید که آقا محمد خان قاجار از عهده گشودن کرمان برنخواهد آمد ولی با راهنمایی خود سبب محو لطف علی خان زند شد . صفدر که میخواست بفهمد آن جوان مسافر با محمد علی خان سیستانی چکار دارد از وی پرسید آیا شما از خویشاوندان حاکم ما هستید ؟ لطف علی خان زند گفت نه و مرا حکمران شیراز فرستاده تا این که کاغذی را به محمد علی خان برسانم . دیگر صفدر در صدد بر نیامد که بفهمد آن مرد جوان با حاکم بم چکار دارد و آن جواب او را اقناع کرد تا این که بخانه محمد علی خان رسیدند . درب خانه حاکم بم نیز مثل خانه دیگران بسته بود و خان زند در زد و در را برویش گشودند .

شخصی که در را باز کرد با وجود تاریکی ، در نظر اول خان زند را شناخت و بانگی از حیرت و شادی برآورد و گفت جانم فدای قدم شما باد . . . خوش آمدید . . . بفرمائید داخل شوید و من میروم و محمدعلیخان را بیدار میکنم . لطفعلیخان زند پرسید آیا مرا شناختی ؟ آن مرد گفت قربانت گردم من در خانه پدر شما بزرگ شدم و اسمم (علی قوشچی) است . صفدر از احترام زیاد علی قوشچی فهمید که جوان مسافر بدون تردید از بزرگان است و خان زند که دیگر با آن مرد کاری نداشت يك تومان باو پول داد و گفت از زحمتی که امشب برای من کشیدی ممنون هستم . صفدر پول را گرفت و دعا کنان دور شد . لطفعلیخان زند ، قبل از این که وارد خانه شود گفت اسب من خیلی خسته است و باید اول این حیوان را سیر کرد و بعد تیمار نمود . علی قوشچی گفت اسب شما از جان من برایم عزیزتر است و من هم اکنون آن را به اصطبل میبرم و می بندم و خود من فردا صبح تیمارش خواهم کرد . علی قوشچی یکی دیگر از اهل خانه را بیدار کرد ولی بدستور خان زند از بیدار کردن محمدعلی خان خودداری نمود و لطف علیخان گفت من فردا صبح محمدعلیخان را خواهم دید و اکنون بمناسبت خستگی باید بخوابم . علی قوشچی گفت اگر گرسنه هستید برای شما غذا تهیه کنم و میتوان نیمرو تهیه کرد . (توضیح - کلمه نیمرو که در اینجا آمده ، ترجمه کلمه فرانسوی (اوف - سور - پلا) میباشد و این تذکر را میدهیم که خواننده تصور نکند خارج از متن سرگذشت است - مترجم) .

لطفعلیخان گفت من گرسنه نیستم و فقط خسته میباشم . علی قوشچی که معلوم بود درخانه محمدعلیخان از خدمه برجسته است دستورداد که در یکی از اطاقها برای خان زند بستر بگسترانند و بعد عنان اسب را گرفت و بطرف اصطبل رفت و زین از پشت غران برداشت و خورجین را کناری نهاد و بعد از این که وسائل راحتی اسب را فراهم کرد خورجین را برگردانید و باطاق لطفعلیخان برد . خان زند ، هنوز نخوابیده بود و لباس را بیرون میآورد و علی قوشچی خورجین را در گوشه ای از اطاق نهاد و لطفعلیخان زند گفت بعد از این که اسب من سیر شد و آتش نادی دستور بده که تیمارش کنند و نگذار که من زیاد بخوابم و همین که طلوعه صبح دمید مرا بیدار کن که بحمام بروم و آیا حمام این جا ، زود باز میشود یانه ؟ علی قوشچی گفت همین که طلوعه بامداد دمید حمام باز است و خان زند میتواند بگرما به برود . سپس گفت من نمیدانم بچه زبان شکر خداوند را بجا بیاورم که شما را سالم دیدم و امیدوارم که جهانگیر خان هم سالم باشد . خان زند گفت من و او با هم بودیم و باتفاق ، از کرمان خارج شدیم ولی چون اسب من راهوارتر بود جلو افتادم . علی قوشچی خیلی میل داشت که راجع به جنگ کرمان از شهریار زند توضیح بخواهد و بفهمد که وی چگونه توانست خود را از محاصره آقامحمدخان قاجار نجات بدهد و نیز مایل بود که راجع به جهانگیر خان بیشتر کسب اطلاع کند ولی میدید که شهریار زند خسته است و باید بخوابد و با این که میدانست که دیگر آن فرصت را برای کسب اطلاع از لطفعلیخان زند بدست نخواهد آورد ناگزیر شد که از کنجکاو

صرفنظر نماید . علی قوش چی میدانست که وقتی بامداد دمید و محمدعلی خان بیدار شد و دانست که خان زند میهمان اوست دیگر وی به لطفعلی خان زند دسترسی نخواهد داشت و او ، مقام شهریاری خود را احراز خواهد کرد ، و وی همچنان یکی از خدمه خواهد بود . ولی ناگزیر از کنجکاوی صرفنظر کرد و خان زند را تنها نهاد و رفت . لطفعلی خان زند ، از ساعتی که از کرمان خارج شد ، هر موقع که هوا روشن بود و میتوانست اطراف را ببیند ، بهر نقطه مرتفع که میرسید عنان غران را میکشید و عقب را بدقت مینگریست که بفهمد آیا مورد تعقیب قرار گرفته یانه ؟ او با یک نظر میتوانست بفهمد سوارانی کمی آیند (اگر بیایند) از همراهان خود او هستند که عقب مانده اند یا این که سواران آقامحمدخان قاجار میباشند که وی را تعقیب می نمایند . چون کسانی که با وی از کرمان خارج شدند معدود بودند . ولی آقامحمدخان قاجار اگر او را تعقیب میکرد عدهای کثیر از سواران خود را دنبالش میفرستاد تا او را دستگیر کنند . اما لطفعلی خان زند ، هرگز در قفای خود عدهای از سواران خصم را ندید . گاهی در تاریکی شب ، هنگامی که نسیم از عقب میوزید خان زند ، عنان غران را میکشید و سراسب را بسوی مبداء نسیم برمیگردانید تا این که از وضع سروگوش های اسب بفهمد که آیا سواران او را تعقیب مینمایند یا نه ؟ اگر در موقع روز بود و سراسب مقابل مبداء نسیم قرار می گرفت و سوارانی از آن طرف میآمدند اسب شیهه میکشید و لو اسب های سواران را نبیند . در موقع شب ، غران شیهه نمیکشید اما با کنجکاوی مبداء نسیم رامینگریست و گوشها را تیز میکرد و خان زند می فهمید که عدهای سوار در تعقیب او هستند . ولی هرگز غران حالی از خود نشان نداد که معلوم شود سواران ، صاحبش را تعقیب مینمایند . با این که خان زند میدانست که مورد تعقیب قرار نگرفته هنگامی که خواست بخوابد تپانچه ها و شمشیر خود را در دسترس قرار داد که اگر مورد حمله قرار گرفت از خود دفاع کند . ولی تا هنگام طلوع فجر واقعه ای پیش نیامد و در آن موقع علی قوش چی ، خان زند را بیدار کرد تا این که بحمام برود و خود راهنمای لطفعلی خان زند ، بسوی حمام گردید . خان زند در راه باو گفت که در گرمابه او را معرفی نماید و علی قوش چی اطاعت کرد و در حمام ماند تا این که خان زند خود را شست و غبار راه را از بدن دور کرد . وقتی خان زند از حمام مراجعت کرد ، هوا روشن شده بود و سکنه شهر از منازل خارج میشدند و هر کس که خان زند را میدید از زیبایی وی حیرت میکرد . لطفعلی خان زند ، در عصر خود ، زیباترین و خوش اندام ترین جوان بشمار می آمد و در هر لباس ، دارای جلوه بود . خان زند مانند اکثر افراد دودمان زندیه ابروهای کمانی و چشم های درشت و گیرنده داشت و دارای صورت بیضوی و دهان کوچک و بینی متناسب . بینی او قدری برجستگی داشت ولی لطمه زیبایی اش نمیزد و برعکس قیافه او را نمکین و مشخص مینمود .

مردها در آن دوره موهای بلند ، داشتند و در بعضی از قسمت های ایران مثل ادوار باستانی موی مردها بهشانه هایشان میرسید و خان زند موی بلند داشت . وقتی لطفعلی خان زند از گرمابه مراجعت کرد تا وارد خانه محمدعلی خان گردد صاحب خانه به استقبالش آمد

و با تکریم او را وارد منزل کرد و چون شنیده بود که خان زند شب قبل بعد از این که وارد خانه گردید بدون غذا خوردن خوابید دستور داد که غذای صبحانه را بیشتر و متنوع تر فراهم نمایند تا این که لطفعلیخان زند، جبران گرسنگی شب قبل و بامداد آن روز را بکند. خان زند با اشتها غذا خورد و هنگام صرف غذا محمدعلیخان راجع بوضع کرمان از او سؤال نکرد زیرا خدمه حضور داشتند و محمدعلیخان نخواست که در حضور آنها از خان زند کسب اطلاع کند.

هنوز صرف غذا با تمام نرسیده بود که خبر دادند دو نفر از وجوه اهالی برای دیدار لطفعلیخان زند آمده‌اند و معلوم شد که خبر ورود خان زند با اطلاع مردم رسیده است. یک بار در این سرگذشت گفتیم که در شرق، رسم مردم این بود که وقتی یک مرد برجسته وارد شهری می‌شد، وجوه اهالی بدیدن آن مرد میرفتند اعم از این که با وی سابقه آشنائی داشتند یا نداشتند و نیز گفتیم که هر کس که برای دیدار تازه وارد میرفت قلیان خود را بوسیله نوکرش میبرد تا این که برایش چاق کنند.

(اصطلاح چاق کردن قلیان و چیق از ترکی وارد زبان فارسی شده است - مترجم). مردم بم میدانستند که لطفعلیخان زند در کرمان تحت محاصره آقا محمدخان قاجار بود و حضور خان زند در بم نشان میداد که جنگ کرمان خاتمه یافته است. وجوه شهر بم حس میکردند که جنگ کرمان با پیروزی لطفعلیخان زند پایان نیافته چون اگر خان زند در کرمان فاتح میشد، اولاً ضرورت نداشت که به بم بیاید و ثانیاً اگر می‌آمد باقشون خود وارد بم میشد و چون به تنهایی آمده معلوم میشود که در جنگ کرمان فاتح نگردیده است. حس کنجکاوی مردم بم تحریک شده و میخواستند بفهمند که کار جنگ بکجا کشید و چطور شد که لطفعلیخان زند موفق گردید از کرمان خارج شود. آمدن وجوه اهالی بم، (نزد لطفعلیخان زند) واقعه‌ایست که تمام مورخین شرق و غرب آن را پذیرفته‌اند ولی مدت توقف لطفعلیخان زند در بم بتحقیق معلوم نیست. بعضی بر آنند که او یک روز در بم توقف کرد و بعضی میگویند که مدت توقف خان زند در بم دو روز یا سه روز بود و برخی هم مدت توقفش را بیشتر نوشته‌اند و یکی از مورخین دوره قاجاریه نوشته چون بم دارای حصاری متین بود لطفعلیخان زند بعد از ورود بآن شهر تصمیم گرفت که در آنجا توقف و پایداری کند و آقا محمدخان قاجار ناچار شد که شهر بم را با قهر و غلبه اشغال نماید. در این که بم دارای حصاری استوار بوده تردیدی وجود ندارد و آن حصار محکم که قسمت فوقانی آن ده متر پهنا داشته از دیوارهای با استقامت شهرهای ایران بشمار می‌آمده است.

(توضیح - مرحوم محمدحسن خان اعتمادالسلطنه نویسنده و مورخ دوره سلطنت ناصرالدین شاه مینویسد با این که حصار شهر بم با گل ساخته شده اگر کلنگ داران بحصار حمله‌ور شوند و مدتی کلنگ بزنند نمیتوانند حتی باندازه یک ذرع آن را ویران نمایند و مرحوم اعتمادالسلطنه میگوید که کلفتی دیوار بم در کمر حصار چهارده ذرع است و بالای آن ده ذرع - مترجم).

ولی بعد از آزمایش وحشت‌انگیز محاصره کرمان عقل قبول نمیکند که لطفعلیخان زند بفکر افتاده باشد از دیوار محکم قلعه شهر بم استفاده نماید و در آن شهر قلعه‌گی شود آنهم بدون داشتن سرباز و روایت مربوط به متحصن شدن او در بم و این کسه آقا محمدخان قاجار آن شهر را با غلبه گرفت و آنگاه امر کرد که سر از بدن تمام سربازان لطفعلیخان زند جدا کردند و با سرهای آنها يك منار ساختند افسانه‌ای بیش نیست. کسانی که تردید لطفعلیخان زند آمدند از او پرسیدند که وضع جنگ در کرمان چگونه شد و خان زند جواب داد برای این که جنگ خاتمه پیدا کند موافقت حاصل شد که من از کرمان خارج شوم و من باتفاق عده‌ای خارج شدیم. آمدن کسانی که میخواستند لطفعلیخان زند را ببینند تا نیمه روز طول کشید و بعد چون موقع غذا خوردن بود، دیگر کسی نیامد. تا آن موقع محمدعلیخان تصور میکرد که جنگ کرمان همانطور که خان زند میگوید خاتمه یافته و آقا محمدخان قاجار از طول مدت محاصره خسته شده و موافقت کرده که لطفعلیخان زند از شهر خارج شود. اما لطفعلیخان زند قبل از این که سفره نهار گسترده شود، واقعیت را برای محمدعلیخان بیان کرد چون میدانست که او برای برادرش جهانگیرخان سیستانی مشوش است و باو گفت قسمتی از حصار کرمان فرو ریخت و من و برادرت جهانگیرخان و عده‌ای دیگر، جنگ کنان از شهر خارج شدیم و زنده ماندن ما، عجیب است چون هزارها سرباز که همه دارای تفنگ بودند در سر راه مقرر داشتند و من حیرانم که ما چگونه توانستیم زنده از کرمان خارج شویم و محتاج به تفصیل نیست که لطفعلیخان زند، نمیدانست که خواجه قاجار دستور داده بود که سربازان بسوی وی تیراندازی نکنند و او را زنده دستگیر نمایند. محمدعلیخان که در آن موقع مردی بود سی و پنج ساله و گندم‌گون و متوسط‌القامه و فربه گفت آيا شما یقین دارید که برادرم جهانگیر با شما از کرمان خارج شد. لطفعلیخان زند گفت من در این قسمت کوچکترین تردید ندارم و بعد از این که به حسین‌آباد رسیدیم او را دیدم ولی نتوانست بیای اسب من بیاید و عقب افتاد. بعد خان زند به محمدعلیخان گفت که من راهنمای همراهم بودم و بعد از این که از کرمان خارج شدیم آنها را هدایت میکردم و همه میدانستیم که باید به سیستان برویم و يك وقت متوجه شدیم که در حسین‌آباد هستیم. من ورودمان را به حسین‌آباد ناشی از تقدیر دانستم و گفتم که مشیت این است که ما از راه بم و شورگزر و تل سیاه به سیستان برویم و در این راه، هیچ‌جا دوچار بی‌آبی نخواهیم شد و ريك بیابان راه را نخواهد پوشانید و ما گم نخواهیم شد و جهانگیرخان حرف مرا تصدیق کرد.

(توضیح - راه بم - شورگزر - تل سیاه به زاهدان امروزی که در قدیم موسوم به (دزدآب) بود منتهی میشد نه به سیستان و لابد لطفعلیخان زند، بعد از رسیدن به دزدآب از آنجا به سیستان میرفت - مترجم) .

محمدعلیخان بعد از این که خان زند تصریح کرد که جهانگیرخان با او وارد حسین‌آباد گردید حرفش را پذیرفت و اندیشید که برادرش اگر آن روز وارد نشود

بطور حتم روز بعد وارد خواهد کردید . سر (پورتر) سیاح و مورخ انگلیسی در کتاب خود بعنوان (مسافرت به گرجستان و ارمنستان و ایران) میگوید که محمد علی خان ، در مورد گفته لطفعلی خان زند ، از لحاظ اینکه جهانگیرخان برادرش از عقب میآید و بزودی وارد بم خواهد گردید کوچکترین تردید نکرد .

خان زند بعد از صرف ناهار ، به علی قوشچی گفت دستوربده اسب مرا زین کنند . محمدعلی خان گفت برای چه دستورزین کردن اسب را صادر کردید؟ لطفعلیخان زند گفت برای این که میخواهم برآه بیفتم . محمدعلی خان گفت چرا باین زودی میخواهید بروید؟ خان زند گفت برای این که زحمت را کم کنم و شما از لحاظ پذیرائی از من ناراحت نشوید و دیگر این که آقامحمدخان قاجار ممکن است مرا تعقیب کند ، و حتی باید بگویم که او بطور حتم مرا تعقیب خواهد کرد و کافی است که چند دسته سوار از چند طرف بفرستند این که آثار عبور مرا کشف کنند و همین که اثر عبور مرا در یکی از راهها کشف کردند ، در همان راه مرا مورد تعقیب قرار خواهند داد و آثار عبور من در راه حسین آباد و ماهان و فی پید باقی مانده است و هر کس که از آن راه عبور کند و راجع بمن از مردم تحقیق نماید خواهد فهمید که من از آن راه گذشتهام و بسوی بم میروم . دکتر (کلوکه) فرانسوی که در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه مدت چند سال پزشک او بود و خاطراتی از خویش باقی گذاشته نیز موضوع فوق را تایید مینماید و میگوید که خان زند میخواست از بم برود چون فکر میکرد که آقامحمدخان قاجار او را تعقیب خواهد کرد و حتی میاندیشید که بطور حتم مورد تعقیب قرار خواهد گرفت . این دکتر کلوکه و نویسنده خاطرات مردی شوخ بود و در سال ۱۸۵۱ میلادی مطابق با ۱۲۶۸ هجری قمری که سوء قصد بناصرالدین شاه شد و عدهای دستگیر شدند و محکوم گردیدند و مجازات هر یک از محکومین را بیک دسته از طبقات واگذار کردند به دکتر کلوکه پزشک ناصرالدین شاه گفتند که تو هم برای ابراز خدمتگزاری در مجازات یکی از محکومین شرکت کن و دکتر کلوکه گفت من در حرفه طبابت خود آن قدر آدم می کشم که ضرورت ندارد مقصرین را به قتل برسانم .

باری خان زند از بیم تعقیب سواران آقامحمد خان قاجار میخواست از بم عزیمت کند . اگر لطفعلی خان زند میگفت که وی برای این که زحمت پذیرائی خود را به محمدعلی خان تحمیل نکند میخواهد برود ، میزبان ، از عزیمت میهمان ممانعت نمیکرد و خان زند براه میافتاد و با اسب نیرومند و با استقامتش غران خود را بدسیستان میرسانید و شاید تاریخ ایران طوری دیگر نوشته میشد . ولی چون گفت که از بیم تعقیب سواران آقامحمدخان قاجار میروم ، محمدعلی خان رامشوش کرد . محمدعلی خان اندیشید که آقامحمدخان قاجار بطور حتم خان زند را تعقیب کرده است زیرا عقل قبول نمیکند که آقامحمد خان قاجار بزرگترین دشمن خود را بعد از فرار از کرمان تعقیب نماید و بگذارد که وی بگریزد و جان بدربرد و درآینده باز بوی حمله ور شود . پس سواران خواجه قاجار لطفعلی خان زند را تعقیب کرده اند و چون خان زند سوار براسبی

چون غران بوده از همراهان خود جلو افتاده و همراهان از جمله برادرش جهانگیرخان در حسین آباد یا در ماهان یا در نیبید بدست سواران آقامحمدخان قاجار افتاده‌اند و اینک اسیر هستند و از آنها می‌خواهند که لطف‌علی خان زند را تحویل بدهند. محمدعلیخان میدانست که خواجه قاجار چه کینه‌ای نسبت به خان زند دارد و اطلاع داشت که آقامحمدخان قاجار از مساعدت‌های موثر برادرش جهانگیرخان به لطف‌علی خان زند مستحضر است و زنده ماندن برادرش را محال میدانست و مطمئن بود که خواجه قاجار برادرش جهانگیرخان را خواهد کشت. محمدعلی خان فکر می‌کرد که برادرش سوار بر اسب بود و گرچه اسب او از حیث استقامت به غران نمی‌رسد ولی اگر دستگیر نمیشد باید تا آن موقع به بم رسیده باشد و نرسیدن جهانگیرخان آیا دلیل بردستگیر شدن او نیست؟ ولی محمدعلی خان تردید داشت که برادرش دستگیر شده باشد و فکر می‌کرد که شاید برادرش بیشتر در راه استراحت نموده و رسیدنش به بم بتأخیر افتاده و آن روز تا غروب آفتاب، و شاید هنگام شب خواهد رسید و اگر برادرش آن شب یا تا ظهر روز بعد، وارد نشود، باید او را دستگیر شده دانست و هیچ چیز نمیتواند برادرش را از خشم آقامحمدخان قاجار نجات بدهد مگر این که لطف‌علی خان زند را به خواجه قاجار تسلیم کند. محمدعلی خان، یقین داشت که اگر او، لطف‌علی خان زند را به خواجه قاجار تسلیم نماید و در عوض از او رهائی برادرش را بخواهد آقامحمدخان درخواستش را خواهد پذیرفت. دکتر کلو که فرانسوی می‌گوید که محمدعلی خان فقط برای نجات برادر در صدد بر نیامد که لطفعلیخان زند را به آقامحمدخان قاجار تسلیم کند. بلکه میدانست که در سال ۱۷۹۰ میلادی (مطابق با سال ۱۲۰۵ هجری قمری) بعد از جنگی که در سمیرم علیابین لطف‌علی خان زند و و خانبابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) در گرفت آقامحمدخان برای کسی که لطف‌علی خان زند را زنده یا مرده باو تسلیم کند جایزه تعیین کرد.

محمدعلی خان، می‌خواست که خان زند را به آقامحمدخان قاجار تسلیم کند تا این که از آن جایزه بهره‌مند شود و هم برادرش را نجات بدهد. اگر عاطفه برادری در محمدعلی خان خیلی قوی بود، هنگامی که برادرش جهانگیرخان در کرمان بسر میبرد با تفنگچیانش بکرمان میرفت و وارد خدمت آقامحمدخان میشد و در جنگ شرکت میکرد و از خواجه قاجار می‌خواست که در ازای خدمتی که باو میکند برادرش را عفو و آزاد نماید چون محمدعلی خان میدانست که کرمان بطور حتم سقوط خواهد کرد و برادرش کشته خواهد شد یا این که اسیر سربازان آقامحمدخان قاجار میشود زیرا نیروی مهاجم آن قدر بر نیروی مدافع کرمان برتری داشت که هر ذی‌شعور میدانست که سقوط کرمان بدست آقامحمدخان قاجار قطعی است. لیکن محمدعلی خان تاروژی که لطفعلیخان را ندید ب فکر نجات برادرش نیفتاد و بعد از دیدن خان زند بخاطر آورد برادرش جهانگیرخان، از طرف سربازان آقامحمدخان قاجار دستگیر شده است. گرچه او گاهی اسم برادر را میبرد و بعد از این که خان زند وارد بم شد از حال برادرش پرسید اما فرق

است بین این که نام يك مرد گرفتار رایبرند و اقدام ، برای نجاتش کنند . دکتر کلو که پزشك ناصرالدین شاه ، در سنوات اول سلطنت وی میگوید من راجع باین موضوع با (آجودان باشی) که یکی از رجال باهوش و مطلع دربار ناصرالدین شاه میباشد و خیلی وارد تاریخ قاجاریه است مذاکره کردم و شنیدم که گفت هرگاه محمدعلی خان ، قبل از سقوط کرمان باعدهای از تفنگچیان خود نزد آقا محمد خان قاجار میرفت و تقدیم خدمت میکرد و میگفت در ازای خدمتش ، برادر او را از مجازات معاف نمایند درخواستش پذیرفته میشد زیرا جهانگیر خان يك نفر بودو برای آقامحمدخان قاجار صرفه داشت که عدهای رابه کمک خود وارد جنگ کنندتا این که فقط يك نفر را از مجازات معاف نماید . نظریه دکتر کلو که فرانسوی و پورتر انگلیسی این است که محمدعلی خان فقط برای نجات دادن برادرش لطفعلی خان زند را به آقامحمدخان قاجار تسلیم نکرد بلکه انتظار دریافت جایزه تسلیم لطفعلی خان زند را داشت و فکر میکرد که آقامحمدخان قاجار طوری از دستگیری خان زند خوشحال خواهد شد که جایزه را خواهد داد و برادرش را نیز رها خواهد کرد . محمدعلی خان وقتی دید که لطفعلی خان زند میخواست برود متوجه شد که هرگاه آن جوان از بم خارج گردد او دیگر نباید امیدوار به زنده ماندن برادرش جهانگیر خان باشد و باید از رفتن خان زند ممانعت نماید و باو گفت آیامیخواهید بتهائی بروید . لطفعلیخان زند گفت کسی را ندارم که با خود ببرم . محمدعلی خان اظهار کرد رفتن شما به تهائی سبب هلاکت شما خواهد گردید زیرا دسته ای از راهزنان در شورگر هستند و آنها شما را خواهند کشت . لطفعلی خان زند گفت تصور نمیکنم که راهزنان بتوانند مرا بقتل برسانند . محمد علی خان گفت راهزنانی که در شورگر هستند از آن نوع قطاع الطریق میباشد که هرگاه بخواهند يك پشیز از کسی بگیرند اول او را بقتل میرسانند و آنگاه ، آن پشیز را میگیرند و من میدانم که شما را خواهند کشت . خان زند گفت با این وصف من از آن راهزنان بیم ندارم و میروم . محمدعلی خان گفت مرد عاقل بدست خود وسیله قتل خویش را فراهم نمیکند و اگر دل شما بر این جوانی و دلیری نمیسوزد دل من خیلی میسوزد و من نمیتوانم بگذارم شما بروید و کشته شوید و اگر صبر کنید ، امروز یا امشب برادرم جهانگیر خان خواهد رسید و بطوری که شما میگوئید چند نفر نیز با او هستند و او و دیگران با شما خواهند آمد و راهزنان وقتی شما را ببینند جرئت نمیکند حمله ور شوند . در ضمن اسب شما امروز هم استراحت خواهد کرد و فردا که براه میافتید غران تازه نفس است . دلیل اخیر خان زند را از عزیمت منصرف کرد زیرا او هم مثل تمام سواران ، استراحت اسب خود را بر استراحت خویش ترجیح میداد و فهم این موضوع از طرف مردم این عصر ، مشکل است زیرا سوار شدن بر اسب بر افتاده اما در قدیم سواران ، راضی بودند که خستگی را تحمل کنند مشروط بر اینکه اسبشان استراحت کند . بعد از ظهر هم عدهای دیگر از مردم بم بدیدن خان زند آمدند و از وضع کرمان و این که وی چگونه از آن

شهر خارج گردید پرشی کردند و لطفعلیخان زند آنچه قبل از ظهر گفته بود تکرار کرد. خان زند هنگام غروب، بعد از رفتن کسانی که بیدارش آمده بودند از خانه خارج شد که باصطبل برود و اسب خود را ببیند.

بمناسبت سردی هوا غران را در قسمت زمستانی اصطبل بسته بودند و اسب وقتی صاحب خود را دید از فرط مسرت غرش کرد و خان زند به غران نزدیک شد دست بر یالش کشید و سر و پوزه اش را نوازش کرد و گفت غران، امروز و امشب، هر قدر که میتوانی علیق بخور و استراحت کن زیرا فردا صبح بعد از این که براه افتادیم، راهی طولانی را در پیش خواهیم داشت و اسب آهسته سر را بهسینه صاحبش میمالید و مثل این بود که می فهمید لطفعلیخان زند چه میگوید. خان زند بعد از ورود باصطبل و معاینه اسب، متوجه شد که از مرکوب او بخوبی پذیرائی کرده اند و شکم اسب نشان میداد که علیق کافی خورده و نظافت غران آشکار میکرد که بخوبی تیمار شده است و چون علی قوشچی با لطفعلیخان بود، خان زند برای قدردانی از زحمات آن مرد دو سکه طلا در دستش نهاد.

پس از اینکه لطف علی خان با اتفاق علی قوشچی از اصطبل مراجعت کرد مردی باو نزدیک شد و مقابلش بجا افتاد و کفش خان زند را بوسید.

لطفعلی خان سر را خم کرد و از آن مرد پرسید تو که هستی و چه میخواهی؟ مردی که بجا افتاده بود برخاست و گفت مرا ببخشید که دیشب شما را شناختم و نمیدانستم که لطفعلی خان زند پادشاه ما هستید و گرنه از شما يك تومان نمیگرفتم. خان زند گفت آن يك تومان را من بمیل خود بتو دادم و تو هم برای من زحمت کشیدی و از استراحت خود صرف نظر کردی و مرا راهنمایی نمودی و برای این که بدانی از تو راضی هستم يك تومان دیگر بتو میدهم. صفدر پول را از خان زند گرفت و او را دعا کرد و چون دریافت که لطفعلی خان میخواهد برود، چند قدم عقب رفت تا اینکه راه او را بگشاید و لطفعلی خان زند بسوی خانه محمدعلی خان براه افتاد و خواست به صفدر بگوید که اگر نیمه شب جهانگیر خان برادر محمدعلی خان آمد زودتر آمدنش را با اطلاع برادرش برساند و از وی مرذگانی دریافت کند ولی از آن گفته منصرف گردید.

هر کس از کرمان و در واقع از آخرین آبادی قبل از رسیدن به بم موسوم به (درزین) یا (دارزین) میآمد و وارد بم میگردد از مقابل خانه صفدر عبور میکرد و وی اگر بیدار بود میتواند واردین را ببیند و در همان موقع که خان زند خواست به صفدر بگوید که اگر جهانگیر خان آمد، زودتر خبر آمدنش را بدهد تا این که از محمدعلی خان مرذگانی دریافت کند بیاد سواران آقامحمدخان قاجار افتاد و اندیشید که شاید بجای جهانگیر خان و همراهانش سواران آقامحمدخان قاجار که برای دستگیری او براه افتاده اند وارد بم شوند. آن شب، بر لطفعلی خان زند و همچنین بر میزبانانش محمدعلیخان خیلی بد گذشت. خان زند که پیش بینی میکرد سواران آقامحمدخان قاجار وارد خواهند

شد ، همین که صدائی کوچک رامی شنید از جابر میخواست . محمدعلی خان هم نمیتوانست آرام بگیرد و بخواهد و علت اضطراب محمدعلیخان دو چیز بود . یکی انتظار آمدن برادرش جهانگیرخان و دیگری بیم از این که لطفعلی خان زند از دستش بدر رود و او از دریافت پاداش از خواجه قاجار و نجات دادن برادرش محروم گردد . در آن شب لطفعلیخان زند از بیم ورود سپاهیان خواجه قاجار نخواستید و میزبانان از بیم رفتن خان زند ، و بهمین جهت به علی قوشچی دستور داد که هرگاه خان زند گفت اسبش را زین کنند ، اطاعت ننمایند و اگر خود او خواست باصطبل برود و غران را زین کند ، نگذارند .

هر کس این سرگذشت را میخواند فکر میکند که چرا آقامحمد خان قاجار لطفعلی خان زند را تعقیب نکرد و در صدد بر نیامد که بزرگترین دشمن خود را به چنگ بیاورد تا این که در آینده از خطرش ایمن باشد . مورخین شرق نوشته اند که چون سربازان خواجه قاجار مشغول غارت کردن کرمان بودند فرصتی بدست نیاموردند تا اینکه لطفعلیخان زند را تعقیب نمایند ولی آقامحمد خان قاجار که فرمانده سپاه بود چرا دستور نداد که عده ای از سوارانش لطفعلیخان زند را تعقیب نمایند و هرطور شده او را دستگیر کنند ؟ آقامحمدخان قاجار برخلاف سربازانش ، چشم باموال غارت شده مردم کرمان ندوخته بود . او میتواند از راه های دیگر ، ثروت بدست بیاورد و حواس او را غارت اموال مردم شهر کرمان پرت نمی نمود . اگر لطفعلیخان زند یک دشمن بدون اهمیت بود ، تعقیب نکردن وی از طرف خواجه قاجار باعث حیرت نمیشد . اما آقامحمد خان قاجار میدانست که لطفعلیخان زند که از قفس پریده و رفته باز برایش تولید زحمت خواهد کرد و شاید مرتبه دیگر نتواند بر او غلبه نماید . پس باید از فرصت استفاده کرد و چون خان زند تنها است و قشون ندارد او را دستگیر کرد و از بین برد .

ولی خواجه قاجار این کار را نکرد و خان زند را بحال خود گذاشت که هر جا میل دارد برود . ممکن است تصور کنند که اسب لطفعلی خان زند ، بقدری سریع السیر بود که خواجه قاجار میدانست اگر سواران خود را مامور تعقیب لطفعلی خان زند کند باو نخواهند رسید . این تصور را کسانیکه از مقتضیات سواری بدون اطلاع هستند ممکن است بکنند ولی یک سوارکار و مرد جنگی چون آقامحمدخان قاجار این تصور را نمیکرد و میدانست اسب هر قدر سریع السیر و با استقامت باشد ، عاقبت بر اثر خستگی از پادرمیآید و فقط ممکن است خستگی اسب را بوسیله بردن اسب های یدک رفع کرد و در راه پیمائی های طولانی باید یک یا دو اسب یدک با خود ببرند و همین که حس کردند اسبی که بر آن سوار هستند خسته شده ، از آن پیاده شوند و بر پشت اسب یدک بنشینند . آقامحمدخان قاجار اگر دسته ای از سواران را مامور دستگیری خان زند میکرد و بهر سوار یک یا دو اسب یدک میداد و میگفت آن قدر لطفعلی خان را تعقیب کنید تا وی را دستگیر کنید یا بقتل برسانید سواران او عاقبت به خان زند میرسیدند و او را

دستگیر میکردند یا میکشند و اسب‌هائی که با اجتماع حرکت در سهر بم خسته میشوند بخصوص اگر اسب يدك داشته باشند و سوارانی که دارای اسب‌های يدك بودند تازه شبانه‌روز هم بی‌انقطاع حرکت کرده‌اند و در فواصل معین به اسب‌ها نواله میدادند. این است که باید گفت برای مردی مقتدر چون آقامحمدخان قاجار که يك قشون بزرگ داشت دستگیر کردن لطفعلی خان زند محال نبود.

فکر دیگر که برای خواننده پیش می‌آید این است که خواجه قاجار نمیدانست که لطفعلی خان زند بکدام سو رفته و در کدام راه باید او را تعقیب کرد. اما راه‌هائی که از کرمان جدا میشد و باطراف میرفت زیاد نبود و در آن دوره از هفت یا هشت راه تجاوز نمیکرد. یکی از آن‌ها به (کوهپایه) واقع در شمال کرمان میرفت و راه دیگر منتهی به (راور) میشد که در فصول گذشته نام آن بمیان آمد و يك راه به (زرنند) منتهی میگردد (بازرند ساوه مشتبه نشود - مترجم) و يك راه بسوی سعادت آباد و باغین میرفت و راه دیگر منتهی به ماهان میشد و غیره. برای آقامحمدخان قاجار اشکال نداشت که در هر يك از راه‌هائی که از کرمان منتهی به قصبات یا شهرهای اطراف میگردد يك دسته سوار را در حالی که سواران آن دارای اسب‌های يدك هستند، مامور تعقیب لطفعلی خان زند کند. خواجه قاجار میدانست که خان زند، بطور حتم از بعضی از آنها نرفته برای این که به بن بست منتهی میگردد یعنی بجائی میرسید که نمیتوانست خود را از آن نقطه نجات بدهد. فی‌المثل اگر خان زند بکوهپایه میرفت در آنجا گرفتار میشد و نمیتوانست از آنجا به نقطه دیگر برود. راه سعادت آباد و باغین هم برای خان زند خطرناك بود و اگر از آن راه میرفت گرفتار میگردد. این بود که خواجه قاجار میتواند بفهمد که لطفعلی خان زند از کدام راه‌ها نرفته و کدام يك از جاده‌ها برای فرارش مناسب بوده است. بدین ترتیب خواجه قاجار میتواند که با شانس بیشتر، دسته‌هائی از سواران خود را مامور دستگیری یا قتل لطفعلی خان زند کند.

آنچه سبب گردید که خواجه قاجار نتوانست که عده‌ای از سواران خود را مامور دستگیری لطفعلی خان زند کند این بود که وقتی کرمان مفتوح گردید مرض قدیمی آقامحمدخان قاجار، که بیماری (عرق‌النسا) بود عود نمود. امروز هم این بیماری بسیار آزاردهنده داروی مخصوص ندارد تا این که مریض را با آن دارو معالجه نمایند.

ولی در این دوره بیمارانی را که مبتلا به عرق‌النسا میشوند بانواع داروهای مسکن و بالاخص چندنوع دارو از نوع (هورمون) ها تسکین میدهند و در آن دوره داروهای مسکن امروزی وجود نداشت و فقط يك داروی تسکین دهنده موجود بود که آقامحمدخان از آن میترسید و آن تریاك بشمار می‌آمد. پزشکان خواجه قاجار که نام آنها را بمناسبت عارضه سکنه آن مرد در سراب (در سال ۱۲۰۵ هجری قمری) نوشتیم به آقامحمدخان میگفتند که وقتی مرض عرق‌النسای او عود میکند تریاك بخورد

تا این که دردش تسکین پیدا کند . ولی او برای تسکین درد ، تریاک نمیخورد چون میدید که بعضی از اشخاص که برای تسکین درد تریاک میخورند مبتلا بعاتد خوردن تریاک میشوند و دیگر نمیتوانند آن عادت را ترک نمایند و اعتیاد بتریاک آنها را ست میکند و از کار باز میدارد و خواجه قاجار نمیخواست که برای نجات از درد مرض عرقالنسا که از شدیدترین دردها میباشد ، معتاد به تریاک شود .

امروز پزشکان که دردهای ناشی از امراض را در بدن انسان از لحاظ شدت و ضعف طبقه بندی کرده اند میگویند که درد مرض عرقالنسا از حیث شدت ، دومین درد ناشی از امراض در بدن انسان میباشد و درد اول (ناشی از مرض) درد سنگ کلیه است . (سر - هر فورد - جونز بریج) انگلیسی که گفتیم دوبار لطف علی خان زند را در ایران دید و یک بار در دوره سلطنتش در شیراز و مرتبه دیگر در یکی از بیابان ها ، میگوید وقتی آقامحمدخان قاجار وارد کرمان شد ، گرفتار درد شدید عرقالنساء گردید و پزشکانش خواستند باو تریاک بخورانند و از خوردن تریاک امتناع کرد و درد غیر قابل تحمل طوری او را از پا در آورد که نتوانست برای دستگیری خان زند دستور های صریح و دقیق صادر کند و بیماری ناگهانی آقامحمدخان قاجار سبب نجات موقتی لطفعلیخان زند گردید . چون درد بیماری عرقالنسا خیلی شدید و طولانی و یکنواخت است و درد بعد از این که شروع شد ، تخفیف پیدا نمیکند تا این که مرض ساعتی آرام بگیرد و نظر باین که درد ، بخصوص اگر دائمی و سخت باشد انسان را از توجه بکارهایش باز میدارد میتوان نظریه جهانگرد انگلیسی را پذیرفت و لابد بعد از این که درد عرقالنسا تخفیف پیدا کرد ، خبر دستگیری لطفعلی خان زند را به خواجه قاجار دادند . اگر مسئله تجدید مرض عرقالنساء مانع از تعقیب لطفعلیخان زند نشده باشد باید گفت که خودداری خواجه قاجار از تعقیب خان زند ، یک خبط بزرگ از طرف آقامحمدخان قاجار بوده است و از مردی چون او بعید مینماید که بعد از تعقیب لطفعلی خان زند خودداری کرده باشد .

در شهر بم بطوری که اشاره شد لطفعلیخان زند و محمدعلی خان ، شبی را تا صبح بیدار ماندند و هنگامی که روز دمید ، خان زند خواست از میزبان خود خدا حافظی بکند و برود و باز محمدعلیخان دلیل روز قبل را آورد و گفت اگر به تنهایی بروید شما را خواهند کشت و صبر کنید تا برادرم بیاید و باتفاق او براه بیفتید . لطفعلیخان زند موافقت کرد که تظاهر بماند و هرگاه جهانگیر خان تظاهر نیامد براه بیفتد و برود و اگر آمد بعد از این که رفع خستگی کرد باوی بمسافرت ادامه بدهد . آنگاه چون صبحانه نخورده بود ، محمدعلی خان از وی دعوت کرد که صبحانه میل نماید و هنگامی که خان زند مشغول صرف غذا بود مشاهده کرد چند نفر مقابل درب اطاق هستند در صورتی که حضورشان در آنجا بیمورد است . میزبان کنار سفره غذا نشسته بود و برخلاف موارد گذشته که هنگام صرف غذا صحبت میکرد چیزی نمیگفت .

لطف‌علی حس زند که بناته چوبی حوضی‌سرب بز و عمیل داشت نه عجب را حوضی و خندان ببیند يك صحبت متفرقه را آغاز کرد ولی میزبان بجواب های کوتاه اکتفا نمود و خان‌زند حس کرد که میل ندارد صحبت کند . بعد از این که غذا خورده شد و سفره را برچیدند لطف‌علی خان گفت می‌رود که سری باسب خود بزند و نظری هم بصحرا بیندازد و ببیند که آیا سوارانی از دور می‌آیند یا نه ؟

دلیرترین شمشیرزن شرق چگونه نا جوانمردانه از پادر آمد

هنگامی که خان زند خواست به طرف اصطبل برود مشاهده کرد آن چند نفر که کنار درب اطاق ایستاده بودند با او برآه افتادند و بعد از این که وارد اصطبل شد و غران را نوازش کرد آن چند نفر با وی بودند . پس از این که خان زند از اصطبل خارج شد بطرف صحرا رفت که ببیند از راه کرمان سواران می‌آیند یا نه و باز آن عده با وی بصحرا رفتند . دیگر برای خان‌زند تردیدی باقی نماند که آنها مواظب وی هستند و چون خودش ، وی را تحت مواظبت قرار نمیدهند ناگزیر بدستور محمدعلی خان ، او را ترك نمیکنند و معلوم میشود که محمدعلی خان ، نسبت باو خیالی دارد . لطف‌علی خان‌زند درحالی که افق را از نظر میگذرانید تا ببیند آیا سوار یا سوارانی از راه کرمان می‌آیند فکر میکرد که محمدعلی خان برای چه او را تحت مواظبت قرار داده است ؟ اگر خان زند مردی ساده بود بعد از دلسوزی محمدعلی خان و ابراز وحشت از این که وی بدست راهزنان کشته شود فکر میکرد که وی از این جهت او را تحت نظارت قرار داده که مبادا وی به تنهایی برود و در راه بدست راهزنان بیفتد . ولی چون خان زند مردی هوشیار بود فهمید که آن نظارت ناشی از دلسوزی نیست بلکه از سوء قصد است . اما خان زند نمیتوانست در آن موقع بفهمد که سوء قصد محمد علی خان از چه نوع است . آیا قصد دارد او را بقتل برساند یا این که میخواهد وی را دستگیر کند و تحویل آقامحمدخان قاجار بدهد . تاخیر ورود جهانگیرخان و همراهانش ، لطف‌علی خان را هم به فکر انداخت که شاید از طرف سواران آقامحمدخان قاجار دستگیر شده باشند . چون گفتیم که لطف‌علی خان زند ، یقین داشت که حواجه قاجار از تعقیب او خودداری نخواهد کرد و نظر باین که جهانگیر خان برادر محمدعلی خان نیامد او نیز اندیشید که سواران آقامحمدخان قاجار در راه به جهانگیرخان رسیدند و وی را دستگیر کردند و به کرمان برگردانیدند .

بعد خان زند حس کرد که آنچه بذهن او رسیده ، بذهن محمد علی خان هم تبادر کرده و او دریافته که برادرش بدست ماموران آقامحمدخان قاجار دستگیر شده است معهدا چون به میزبان خود گفته بود که تاظهر از آنجا نخواهد رفت تا نزدیک ظهر خود را در صحرا مشغول کرد و لحظه به لحظه جاده‌ای را که از کرمان می‌آمد

از نظر میگذرانید ولی کسی در آن راه دیده نمیشد . تا این که سایه ها نشان داد که ظهر شده است و خان زند از صحرا مراجعت کرد .

نظر باینکه لطفعلی خان بیم داشت که سر بازان آقامحمد خان قاجار برای دستگیری اش بیایند مسلح حرکت میکرد و تپانچه بر کمر زده ، شمشیری ، آویخته بود . وقتی از صحرا مراجعت کرد و بخانه محمدعلی خان نزدیک شد دید عده ای هم نزدیک خانه میزبان وی اجتماع کرده اند و بعضی از آنها سیستانی بودند و برخی از اهالی بهم و حضور سیستانی ها دریم بمناسبت این بود که محمدعلی خان مثل برادرش جهانگیرخان ، سیستانی بشمار میآمد .

وقتی به محمد علی خان که در خانه بود اطلاع دادند که خان زند از صحرا مراجعت کرده به علی قوش چی گفت برود و به لطفعلی خان زند بگوید که بیاید و نهار بخورد . علی قوش چی هنگامی بخان زند رسید که اوبسوی اصطبل میرفت و پیغام محمدعلی خان را باو رسانید و خان زند گفت من به محمد علی خان زحمت دادم و نمیخواهم بیش از این باو زحمت بدهم و از این گذشته ، سیر هستم و اشتهای غذا خوردن ندارم و بهتر این است که بروم . در آن موقع خان زند به اصطبل رسید و سه مهتری که آنجا بود گفت اسب مرا زین کن و مهتر هم که دید خان زند توقف کرد و منتظر آماده شدن اسب بود فمدزین را بر پشت غران نهاد و بعد زین را روی نمود زین قرارداد و سینه بند را که يك سر آن متصل به تنگ میشد بست و قبل از این که تنگ را ببندد خان زند گفت چه موقع باسب من آب داده اید ؟ مهتر گفت تقریبا يك ساعت قبل آب داده ایم . خان زند گفت در این صورت میتوانی تنگ را محکم ببندی . بعد از این که تنگ بسته شد خان زند به علی قوش چی گفت برو و خورجین را بیاور . علی قوش چی رفت و مهتری که اسب را زین کرده بود افسار را از سراسب گشود و دهانه را بدهان غران نهاد و چون با نهادن دهانه ، کار زین کردن اسب پایان رسیده بود اسب را از اصطبل زمستانی خارج کرد و وارد محوطه اصطبل تابستانی یعنی حیاط اصطبل نمود و مقابل خان زند ، دهانه را روی قریوس زین قرار داد و خان زند دست در جیب کرد و پولی در دست مهتر نهاد . لطفعلی خان زند ، در حالی که دست را روی قریوس زین نهاده بود و دهانه غران را در دست داشت ، دروازه اصطبل را مینگریست تا اینکه علی قوش چی با خورجین بیاید ولی بجای حامل خورجین ، عده ای از سیستانی ها و اهالی بهم که از مردان محمد علی خان زند بودند با شمشیرهای برهنه و نیزه بطرف اصطبل دویدند .

همین که چشم لطفعلی خان زند بآنها افتاد یال اسب را با دست چپ گرفت و پای چپ را در رکاب نهاد و لحظه دیگر ، بر پشت اسب نشست و غران را ب حرکت در آورد .

وضع اصطبل های مشرق زمین بر خوانندگان این سرگذشت معلوم نیست و باید بگوئیم که اصطبل سلاطین و امرا و حکام ، در مشرق زمین خیلی وسعت داشت و هر اصطبل دارای يك حیاط وسیع بود که اطرافش آخور دیده میشد و در فصل

تابستان ، اسبها راهنگام شب در آن حیاط (با اسم اصطبل تابستانی) به آخور ها می‌بستند و بعد از این که بامداد میدمید و آفتاب برحیاط اصطبل میتابید اسبها را به اصطبل زمستانی که سرپوشیده بود منتقل میکردند . این را گفتیم تا خوانندگان اروپائی توجه نمایند که حیاط اصطبل حکمران بم که لطف‌علی خان زند در آنجا سوار برگران شد خیلی وسعت داشت و مانند يك میدان كوچك بود .

در وسط آن حیاط يك برآمدگی بشکل مكعب مستطیل دیده میشد بوسعت هشت در شش ذرع و از يك پلکان که دو پله داشت بر آن برآمدگی یا مصطبه صعود می نمودند .

آن برآمدگی که در این قسمت از سرگذشت ما دارای اهمیت میشود در تمام اصطبل های تابستانی مشرق زمین دیده میشد و بخصوص بزرگان ایران ، علاقه داشتند که وسط حیاط اصطبل ، آن مصطبه وجود داشته باشد تا این که در فصل تابستان ، صبحانه را در آنجا تناول نمایند و خوردن صبحانه ، روی تخت اصطبل تابستانی ، از مظاهر بزرگی و هم از وسائل تفریح بود .

دکتر کلوکه فرانسوی میگوید من يك بار هنگام صبح ، روی تخت اصطبل تابستانی ، غذا خورده‌ام و باید بگویم که در آنجا غذا خوردن اشتها آور است چون صدای علیق خوردن دهها اسب که اطراف حیاط ، در آخورها مشغول خوردن هستند بگوش میرسد و اشتهای انسان را تحریک مینماید .

باری لطف‌علی خان زند اسب را برانگیخت تا این که حیاط اصطبل را ببیند و از دروازه خارج شود ولی عده‌ای که باصطبل حمله کردند راه رابسته بودند و خان زند دید که در عقب آن‌ها دسته‌ای دیگر می‌آیند و از وضع افراد آن دسته پیداست که قصد خصومت دارند .

خان زند قبل از این که با افراد مسلح برسد بانك زد چه میگوئید و چه میخواهید ؟ چند نفر از آنها گفتند میخواهیم تو را دستگیر کنیم . لطف‌علی خان زند پرسید برای چه ؟

آنها گفتند برای این که تو را نزد آقا محمدخان قاجار ببریم .

صلاح محمدعلی خان در این بود که لطف‌علی خان زند نداند که میخواهند او را دستگیر کنند و نزدخواجه قاجار ببرند ولی چون منظور محمدعلی خان بوسیله برادر جوانش (که در بم حضورداشت) با افراد گفته شده بود آنان نتوانستند آن راز را حفظ کنند گوا این که اگر حفظ میکردند خود لطف‌علی خان زند بعد از حمله مردان حکمران بم می‌فهمید که میخواهند او را دستگیر کنند و باقا محمد خان قاجار تسلیم نمایند .

لطف‌علی خان زند برای خروج از اصطبل یکی از طپانچه های خود را که

در جنوب ایران پيشتاب می‌گفتند از کمر بیرون آورد و گفت راه بدهید و گرنه کشته خواهید شد .

یکی از سیستانی‌ها که نیزه‌ای در دست داشت فریاد زد راه نمیدهیم و باید تو را دستگیر نمائیم و همین که حرفش تمام شد تپانچه لطف‌علی‌خان زند بصدا درآمد و آن مرد بر زمین افتاد .

خان زند تپانچه را که خالی شده بود بر کمر نهاد و تپانچه دوم را کشید و بانك زد اگر میخواهید زنده بمانید راه بدهید .

در آن موقع آنهایی که راه بر خان زند بسته بودند مترلزل شدند و اگر محمد علی خان از عقب نرسیده بود و مردان خود را تشجیع نمی‌کرد لطف‌علی‌خان زند میتواند از اصطبل خارج شود و همین که از اصطبل خارج میشد، چون اسبی راهوار داشت، نمیتوانستند مانع از رفتن وی شوند و لطف‌علی‌خان زند از بی‌خارج می‌گذشت. ولی چون محمد علی‌خان رسید و فریاد زد نگذارید بگریزد مردان او، بر ترس غلبه کردند و تصمیم گرفتند که مانع از خروج خان زند شوند .

خان زند بعد از این که صدای محمد علی‌خان را شنید لوله تپانچه را بطرف آن مرد دراز کرد و شلیک نمود . ولی برد تیر تپانچه آن قدر نبود که محمد علی‌خان هدف گلوله قرار بگیرد و لطف‌علی‌خان تپانچه خالی را بر کمر زد و شمشیر از نیام کشید و غران را برانگیخت .

يك دسته از کسانی که آمده بودند لطف‌علی‌خان زند را دستگیر کنند از مقابل او گریختند و به طرف دیگری از اصطبل رفتند ولی دیگران مقابل درب اصطبل بجا ماندند و محمد علی‌خان هم بی‌انقطاع آنها را تشجیع میکرد و میگفت مگر شما مرد نیستید و غیرت ندارید ؟ آیا خجالت نمیکشید که از یک نفر میترسید ؟ شما اگر فوت بکنید این مرد را باد خواهد برد و محکم جلوی او را بگیرید و من باز برای شما کمک میفرستم . آن عده‌ای که بيك طرف اصطبل رفته بودند دور تخت گشتند و خواستند که از عقب خان زند را مورد حمله قرار بدهند .

لطف‌علی‌خان برگشت و آنها را دید و اسب را برگردانید و رکاب کشید و همین که با فراد رسید شمشیر انداخت و يك دست از بدن یکی از مردان جدا شد و بر زمین افتاد لطف‌علی‌خان زند مرتبه دیگر شمشیر را بحرکت درآورد و ضربت شمشیر صورت يك نفر را از راست بچپ قطع کرد .

از آن بعد هر ضربتی که از طرف خان زند فرود آورده میشد يك نفر را بقتل میرسید یا از کار می‌انداخت و خان زند نه فقط بازوی توانا داشت بلکه از فن شمشیر زدن برخوردار بود و لطف‌علی‌خان زند شاید آخرین قهرمان شمشیر زن ایران بود و بعد از او بمناسبت و فور اسلحه آتشین ، شمشیر زدن از رواج افتاد و گرچه صاحب منصبان ایرانی باز شمشیر بر کمر می‌بستند ولی در میدان جنگ از آن استفاده نمی‌کردند .

در جنوب ایران راجع به قدرت شمشیر زدن لطف علی خان زند ، داستان‌ها در افواه است که شنونده اروپائی نمیپذیرد زیرا مقرون بمبالغه است ولی تردیدی نداریم که خان زند يك شمشیر زن لایق بود و سر هر فورده - جوئر - بریج انگلیسی مینویسد سرعت حرکت دست شهریار زند در شمشیر زدن ، مثل سرعت حرکت دست يك شمشیر باز اروپائی است در صورتی که اروپائیان ، هنگام مبارزه با شمشیر از نوک آن استفاده میکنند و مردم شرق از لبه برنده شمشیر و انداختن شمشیر خمیده مشرق زمینی ، بیش از به حرکت در آوردن شمشیر مستقیم اروپائی وقت بمحرف میرساند . سر - هر فورده جوئر - بریج میگوید که وقتی لطف علی خان زند شمشیر میانداخت تا این که يك درخت جوان را قطع کند طوری شمشیرش با سرعت حرکت میکرد که من عبور شمشیر را در فضا قبل از رسیدن بدرخت بشکل يك برق میدیدم .

سرعت حرکت دست لطف علی خان زند در موقع شمشیر زدن بیش از زور بازویش در ضربات او موثر بود چون خصم خان زند نمیدید که ضربتی بسوی او حواله شده است و نمی توانست از خود دفاع کند و در آن روز ، خان زند سوار بر غر - ان عده ای از مردان محمد علی خان را که بعضی گفته اند بیست نفر بودند و برخی آنها را بیشتر نوشته اند از کار انداخت . وقتی مردان محمد علی خان مورد حمله خان زند قرار میگرفتند اطراف حیاط طویله ، دور مصطبه ، میدویدند و شمشیر لطف علی خان زند ، عده ای از آنها را بزمین میانداخت تا اینکه دسته دیگر از عقب به خان زند حمله ور میشدند و لطف علی خان ، اسب را بر میگردانید و بکسانی که از عقب باو حمله کرده بودند حمله ور میگرددید و آنها هم میگریختند و دور مصطبه مرکزی حیاط اصطلیل میدویدند .

محمد علی خان بقول خود وفا کرد و هر قدر که توانست ، کمک فرستاد و علاوه بر مردان مسلح خود عده ای از اهالی بم را وادار کرد که هر سلاح که در خانه دارند بردارند و بجنک لطف علی خان زند بروند .

در تواریخی که در دوره زمامداری بازماندگان آقا محمدخان قاجار در ایران نوشته شده ، شجاعت لطف علی خان زند در بم مسکوت مانده همان گونه که نوشته اند بعد از دستگیری لطف علی خان زند ، خواجه قاجار با اوچه کرد . مورخین دوره قاجاریه نخواسته اند چیزی بنویسند که مورد عدم رضایت زمامداران وقت میشد و شاید برای آنها تولید مزاحمت میکرد . ولی مورخین و جهانگردان اروپائی شجاعت لطف علی خان زند را در جنک بم وصف کرده اند و میگویند عده ای که باو حمله ور شدند چهار صد نفر و بروایتی سیصد نفر بوده است و آن جوان دلیر به تنهایی ، و بدون این که کوچکترین امید دریافت کمک داشته باشد با آن عده میجنگید . دکتر کلو که طبیب ناصرالدین شاه که اطلاعات خود را مربوط به لطف علی خان زند از (آجودان باشی) یکی از رجال مطلع دربار ناصرالدین شاه بدست آورده میگوید آجودان باشی اظهار میکرد که تمام مردان شهر بم که قادر بودند به جنک

بروند بتحریرك محمد علی خان ، شمشیر و نیزه و زنجیر یزدی برداشتند و به جنك لطف علی خان زند رفتند و گرچه با خان زند خصومت نداشتند ولی چون محمدعلی خان حاکم بم بود وقتی دستور داد که به جنك لطف علی خان زند بروند، ناچار باطاعت شدند. بعید مینماید که تمام مردان شهر بم بجنك لطف علی خان رفته باشند و این گفته گویا اغراق است ولی کمک گرفتن محمدعلی خان از سکنه شهر بم علیه لطف علی خان زند بیم او را از شهریار زند بثبوت میرساند و او با این که يك عده مردان مسلح داشته برای این که بتواند خان زند را دستگیر نماید از مردم عادی شهر هم کمک گرفت و آن استمداد برای نبرد بایک ارتش نبود بلکه فقط میخواست با يك نفر پیکار کند و او را از پا درآورد .

حیاط وسیع اصطبل مبدل به يك میدان جنك بزرگ شده بود و در بعضی از قسمت های حیاط لکه های وسیع خون بچشم میرسید . روز کوتاه زمستان به سرعت سپری میگردد ولی بمناسبت اقتضای محلی هوا خیلی سرد نبود . کسانی که مورد حمله لطف علی خان زند قرار میگرفتند و میگریختند متوجه شدند که میتوانند خود را ببالای تختی که وسط حیاط اصطبل قرار داشت برسانند و از خطر شمشیر خان زند، یا زیر دست و پای غران افتادن، مصون بمانند و چون لطف علی خان زند سوار بر اسب بود و بی انقطاع حملات مهاجمین را در صحن حیاط دفع میکرد دستش بکسانی که بالای تخت رفته بودند نمیرسید . محمدعلی خان در بیرون اصطبل ، وضع جنك را مینگریست و وقتی دید شماره کسانی که بالای تخت رفته اند زیاد شد فریاد زد. ای کسانی که بالای تخت رفته اید آیا میترسید که پائین بیائید و این مرد را دستگیر کنید .

یکی از کسانی که بالای تخت بود از شنیدن نكوهش محمدعلی خان خیلی متأثر و شرمنده شد و برای این که نشان بدهد که ترسو نیست فریاد زد، ای خان، من اکنون کاری میکنم که دشمن تو دستگیر بشود و تو تصدیق نمائی که من ترسو نیستم .

مردی که از بالای تخت آن گفته را بر زبان آورد با اسم (علی بیدرانی) خوانده میشد و دکتر کلو که میگوید که سی یا سی و پنج سال از سنش میگذشت و بیدران قریه ای بود نزدیک بم . علی بیدرانی خود را به کنار تخت رسانید و صبر کرد تا لطف علی خان زند که شمشیرزنان دور حیاط میگشت از مقابل وی بگذرد و همین که غران از جلوی او گذشت پائین پرید و دوید و با قوت هر چه تمامتر شمشیر خود را از عقب پشای غران زد . بر اثر آن ضربت پی قطع شد و قسمتی از استخوان پای اسب پرید و آن حیوان نیرومند از حرکت بازماند . خان زند که هنوز نمیدانست اسبش بسختی مجروح شده و پی غران قطع گردیده رکاب کشید و اسب با غیرت خواست حرکت کند و نتوانست و روی دودست بر زمین خورد. وقتی اسب لطف علی خان زند زمین خورد علی بیدرانی خطاب به محمد علی خان ، فریاد زد ای خان آیا باز هم مرا ترسو میدانی ؟

علی بیدرانی میدان جنك را رها کرد و بسوی محمدعلی خان رفت تا این که

کار برجسته‌اش را باطلاع اوبرساند و از وی انعام بگیرد و دیده شد که محمدعلی‌خان چیزی از جیب بیرون آورد و در دست علی بیدرانی نهاد و بوی انعام داد. لطف علی‌خان زند بر اثر این که اسب زمین خورد غافلگیر شد.

وی پیش‌بینی نمی‌کرد غران آن‌گونه ناگهان از پادراید و تا وقتی که خواست خود را از اسب دور کند اولین ضربت شمشیر را از عقب برشانه چپش زدند. دست چپ خان زند بر اثر آن ضربت قدری بی‌حس شد و گرچه می‌توانست دست چپ را تکان بدهد اما قادر نبود که مانند لحظات قبل از مجروح شدن از دست چپ استفاده نماید. با این که دیگر اسب نداشت، و پیاده بود، حرکات مهیب شمشیرش تجدید شد و تیغ او که با سرعت برق حرکت می‌کرد، مثل داس ملك الموت در يك لحظه، يك نفر را بدنیای دیگر می‌فرستاد یا این که وی را طوری مجروح می‌کرد که بر زمین می‌افتاد و دیگر نمیتوانست در جنگ شرکت نماید. گاهی از اوقات خیز بر میداشت، و چند نفر را از راه خود دور می‌کرد ولی چون شماره کسانی که با وی می‌جنگیدند زیاد بود راهش بسته میشد و مرتبه‌ای دیگر برای دفاع از خود شمشیر میزد. خان‌زند درد شانه چپ را احساس نمی‌نمود ولی درمی‌یافت که ضعف دست چپ او بیشتر شده و این موضوع نشان میداد که استخوان شانه آسیب سخت دیده‌است. گاهی بفرم می‌افتاد که شمشیر را بدست چپ بدهد تا اینکه دست راستش از خستگی بیرون بیاید ولی پیادش می‌آمد که دست چپ او قادر به شمشیر زدن نیست. از لحظه‌ای که پیکار شروع شده بود لطف علی‌خان زند، بدون انقطاع شمشیر میزد آنهم نه با يك نفر بلکه با صدها نفر و او مجبور بود که دائم ده‌ها تیغ و نیزه را که به او نزدیک‌تر بود از خود دور کند. نیروی انسانی قادر نیست که برای مدتی طولانی يك چنان نبرد را تحمل نماید و باید دستی که دائم شمشیر می‌زند استراحت کند. لطف علی‌خان زند فهمید که اگر وسیله‌ای برای متارکه پیدا مسود و او نتواند استراحت نماید چون بیش از يك دست ندارد دست راستش از کار خواهد افتاد و کشته خواهد شد.

در حالی که شهریار زند، گاهی پیش میرفت و زمانی متوقف میشد به پلکانی رسید که از آنجا بالای تخت حیاط اصطبل میرفتند. لطف علی‌خان زند فهمید که هر گاه بتواند از آن پلکان بالا برود و خود را به تخت برساند خواهد توانست که چند لحظه استراحت کند و گرچه باز هم باید شمشیر بزند اما کسانی که میتوانند در قفای او از پلکان کم عرض بالا بیایند معدود خواهند بود و او بیش از دو یا سه تیغ مقابل خود نخواهد داشت و دفاع در قبال آن، آسان است. خان زند بعد از آن فکر تصمیم خود را بموقع اجرا گذاشت و آخرین نیروی خود را بکاربرد تا چند نفر را که بین او و پلکان حائل بودند کنار بزند و خود را به پله‌ها برساند. وقتی خان زند به پلکان رسید بطور موقت نجات یافت و با دو خیز آن را طی کرد و بالای تخت رسید و برو خواهد و شمشیر را کنار خویش نهاد و دست راست را آزاد کرد تا استراحت نماید ولی چشم از پلکان بر نمی‌داشت. همان‌طور که خان‌زند از زمین خوردن غران غافلگیر

شد کسانی که با آن جوان می‌جنگیدند از رفتن شهریارزند بالای تخت غافلگیر شدند. کسی پیش‌بینی نمی‌کرد که لطف علی‌خان‌زند بالای تخت برود و طوری از او می‌ترسیدند که تا چند ثانیه هیچکس جرئت نمی‌کرد که از پلکان صعود نماید چون میدانست که شمشیر آن جوان دلیر رشته حیاتش را قطع خواهد کرد.

ما هم می‌کنیم که لطف علی‌خان‌زند بعد از این که بالای تخت رفت از این جهت برودرآمد، که رفع خستگی نماید. در صورتی که علت دراز کشیدن او روی شکم و سینه این بود که هدف گلوله نشود. تا آن موقع لطف علی‌خان وسط دشمنان می‌جنگید و یک تن بود و در بین یک ارتش از جنگجویان خصم، هیچکس جرئت نداشت که بسوی او تیراندازی کند چون هیچکس مطمئن نبود که بتواند لطف علی‌خان‌زند را هدف قرار بدهد و چون همه حرکت می‌کردند هر کس که می‌خواست تیری بسوی خان‌زند شلیک کند می‌اندیشید که با آن تیر یکی از جنگجویان دوست را خواهد کشت. ولی بعد از این که خان‌زند بالای تخت رفت شاخص میشد و تیراندازان می‌توانستند او را که در آن جا یک نفر بود هدف گلوله قرار بدهند و بقتل برسانند و لذا لطف علی‌خان‌زند برو درآمد که حتی الامکان، کمتر هدف گلوله قرار بگیرد. آن چند ثانیه که جنگ متارک شد در تاریخ جنگ‌های دنیا از لحظه‌های نادر بود چون با این که صدها نفر بایک نفر می‌جنگیدند و آن یک نفر هم روی دویا نایستاده بود، باز جنگجویان جرئت نمی‌نمودند که از پلکان بالا بروند و بشهریارزند حمله ور شوند در صورتی که در هر جنگ، نیروی روحی یک دسته جنگجو باید قوی‌تر از یک فرد باشد چون یک دسته جنگجو به هم کمک میکنند و مردی که به تنهایی می‌جنگد، نمیتواند از کمک دیگری بهره‌مند شود. ما چون فقط نویسنده تاریخ هستیم نمیتوانیم بگوئیم که آن لحظات، از لحاظ کیفیت و اعجاب و دارا بودن جنبه دراماتیک، چقدر با اهمیت بود و این را باید کسی بگوید که چون (ویرژیل) شاعر رومی، فاجعه نویسی باشد و عظمت آن لحظات را در یک حماسه منظوم توصیف نماید تا این که هزارها سال بر زبان‌ها جاری باشد و قلم یک نویسنده تاریخ، در قبال خامه یک شاعر یا نویسنده دراماتیک خیلی ضعیف است و نمیتواند واقعیت‌ها را آن طور که وقوع یافته وصف نماید.

باری لطف علی‌خان‌زند در حالی که برو، دراز کشیده بود پلکان را از نظر دور نمیداشت چون میدانست که عده‌ای از آن پله‌ها بالا خواهند آمد و او باید برخیزد و بجنگ ادامه بدهد و هر لحظه که متارک جنگ طولانی‌تر میشد بنفع لطف علی‌خان‌زند بود چون خستگی دستش زیادتر رفع میشد. تا این که محمد علی‌خان فریاد زد چرا ایستاده‌اید و بالا نمی‌روید ... شاید مرده باشد. محمد علی‌خان هنوز نفهمیده بود که خان‌زند چرا برو در افتاده و فکر می‌کرد که شاید مرده چون از خونی که از بدن شهریارزند خارج میشد می‌فهمید که وی مجروح شده و تصور نمود که بعد از بالا رفتن یحتمل زندگی را بدرود گفته است. مردان وقتی نهیب محمد علی‌خان را شنیدند با امیدواری باین که خان‌زند مرده باشد یا نتواند از جا برخیزد از پلکان بالا رفتند ولی همین که صعود نمودند

لطف علی خان برخاست و شمشیر را بحرکت درآورد و اولین ضربت شمشیر را گسردن يك نفر را برید و وی افتاد و جان سپرد. دو نفر که از عقب میآمدند مرد مقتول را از پلکان فرود آوردند و در کف حیاط نهادند تا دیگران آن جسد را از جلوی پلهها دور کنند و خود بالا رفتند و به خان زند حملهور شدند. لطف علی خان زند مرتبهای دیگر با عدهای که لحظه به لحظه زیادتر میشدند شروع به پیکار کرد و چون عدهای بالای تخت درهم شده بودند تنگنچیان محمد علی خان از تیراندازی خودداری میکردند تا این که دوستان را به قتل رسانند. عدهای از کسانی که تا آن موقع در صحن اصطبل با خان زند میجنگیدند، متوجه شدند که اگر از عقب خود را به لطف علی خان رسانند، میتوانند کارش را بسازند و لذا در صدد برآمدند بالای تخت بروند بدون این که از پلکان صعود کنند. ارتفاع تخت اصطبل، نسبت به حیاط آنقدر نبود که مردان بتوانند بدون استفاده از پلکان خود را بیالای تخت برسانند و هر کس میتواند دوست را بر لب تخت بگیرد و با قدری فشار خویش را بیالای تخت برساند. لطف علی خان زند با این که خسته بود میدانست که ممکن است کسانی از راست و چپ و عقب بالا بیایند و باو حملهور شوند و طرفین تخت و عقب را از نظر دور نمیداشت و يك وقت دید که سه نفر در عقب وی قرار گرفتهاند و قصد حمله دارند و نعرهای زد و بانها حملهور گردید و دو نفر از آنها گریختند و خود را از تخت پائین انداختند ولی سومی دوچار ضربت شمشیر لطف علی خان زند شد و افتاد و خان زند برگشت تا در قبال کسانی که لحظهای پیش در جلوی او بودند و در آن لحظه در عقبش قرار گرفتند از خود دفاع کند. محمد علی خان، از دور مردان را تشجیع میکرد و غیرت آنها را به هیجان میآورد تا این که از چهار طرف از تخت بالا بروند و لطف علی خان زند را محاصره کنند و او را دستگیر نمایند و اگر نتوانستند او را دستگیر کنند بقتلش برسانند.

سر - هر فرد - جو تر بیج میگوید بر اثر فریاد و تحریکات محمد علی خان، مردان مسلح تا آنجا که تخت جا داشت خود را بیالای آن رسانیدند و شایسته شماره مردانی که در آنجا با خان زند پیکار میکردند به شصت یا هفتاد نفر میرسید. گاهی مقتضیات پیکاران عده را وادار میکرد که يك طرف تخت بروند و عدهای از آنها خود را پائین میانداختند و بعد بالا میآمدند. اما نقشه جنگی آنها این بود که از چهار طرف به خان زند حملهور شوند تا این که نیروی دفاع را از وی سلب نمایند و از پایش در آورند. انسان حیرت میکند که چگونه يك مرد سلحشور که بیش از يك دست ندارد و سلاحش منحصر به يك شمشیر است میتواند روی تخت يك اصطبل با شصت یا هفتاد نفر پیکار نماید و مواظب چهار طرف خود باشد تا این که از عقب هدف شمشیر و نیزه قرار نگیرد. اگر تخت اصطبل وسعت داشت شاید دوست نفر از دشمنان خان زند بالای تخت میرفتند ولی بیش از گنجایش شصت یا هفتاد نفر را نداشت.

خورشید به کوه هائی که در طرف مغرب بم قرار گرفته نزدیک می شد و روشنائی آفتاب که بر حیاط اصطبل و تخت آن میتابید کاهش مییافت. آنهایی که با خان زند روی

تخت می‌جنگیدند، حس میکردند که آخرین دقایق مقاومت آن مرد فرا رسیده و چون شهریارزند را خسته و ضعیف دیدند بجرئت درآمدند. شمشیری که در دست خان زند بود و از قبضه تا نوک شمشیر از خون ارغوانی مینمود آهسته حرکت میکرد. دیگر جوان دلیر ایرانی توانائی نداشت که ششیرش را بسرعت برق لامع ب حرکت درآورد و دیگر نمیتوانست در حال شمشیرزدن خیز بردارد و خصم را عقب بزند و وادارش کند که خود را از تخت، بچیاط اصطبل بیندازد. دیگر نعره‌هایی که هنگام حمله از دهان شهریارزند خارج میگردد از لطف‌علی‌خان شنیده نمیشد و گاهی از فرط خستگی پانک چشم‌هایش بهم می‌آمد. ولی بیش از یک لحظه در آن حال باقی نمی‌ماند و باز چشم میگشود و می‌جنگد.

محمد علی خان که از دور ناظر صحنه پیکار بود، فکر میکرد که آیا آفتاب زودتر غروب خواهد کرد یا این که لطف‌علی‌خان زند زودتر از پادرمی‌آید. ولی می‌فهمید که اگر خان زند قبل از غروب خورشید از پا در نیاید بعد از این که آفتاب در پس کسوه قرار گرفت مغلوب خواهد شد. محمد علی‌خان پیروزی خود را قطعی میدانست زیرا اطمینان داشت که در شهر (بم) هیچ کس در صدد برنمی‌آید که به خان زند کمک کند. فقط در یک صورت امکان داشت به لطف‌علی‌خان زند کمک بشود و آن این که جهانگیر خان و دیگران که با خان زند از کرمان خارج شدند به بم برسند ولی آیا جرئت میکنند که برای کمک به لطف‌علی‌خان زند خود را با عده‌ای کثیر بچنگ بیندازند. محمد علی خان، احتمال آمدن برادرش جهانگیر خان را خیلی ضعیف میدانست و فکر میکرد که سواران آقامحمدخان قاجار او را در راه دستگیر کردند و بکرمان برگردانیدند. ولی حتی اگر جهانگیر خان از راه میرسد محمد علی‌خان قصد نداشت که دست از لطف‌علی‌خان زند بردارد و او را بحال خود بگذارد تا هر جا میل دارد برود و نظریه مورخین اروپائی دائر بر این که محمد علی‌خان، در درجه اول میخواسته (لطف‌علی‌خان زند) را بخواجه قاجار تسلیم کند و پاداش بگیرد صحیح است و ما خواهیم دید با این که جهانگیر خان (که محمد علی‌خان تصور میکرد اسیر آقا محمد خان قاجار شده) آمد معه‌ذا محمد علی خان، شهریارزند را رها نکرد و اگر منظور او فقط این بود که لطف‌علی‌خان زند را با آقا محمدخان قاجار تسلیم کند تا این که وی برادرش را رها نماید باید بعد از این کسه جهانگیر خان، سالم مراجعت کرد، لطف‌علی‌خان زند را آزاد نماید، در صورتی که این کار را نکرد و ما بموقع آمدن جهانگیر خان برادر محمد علی‌خان را از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید.

در حالیکه روشنائی عصر زمستان دقیقه بدقیقه کمتر میشد محمد علی‌خان، چشم از صحنه پیکار برنمیداشت و یک مرتبه دید که شمشیر از دست لطف‌علی‌خان زند بر زمین افتاد. علت این که لطف‌علی‌خان زند نتوانست شمشیر را نگاه دارد این بود که یک ضربت شمشیر از عقب برشانه راستش زدند و دست راست او مثل دست چپ از کار افتاد. همین که خان زند، از فرط درد، شمشیر را رها کرد محمد علی‌خان فریاد زد او را نکشید....

اورا نکشید خان زند حرکتی کرد که شمشیرخود را از تخت که مستور از خون بود بردارد ولی نتوانست و از شدت درد و خستگی زانو بر زمین زد .

محمد علی خان بسوی تخت حیاط اصطبل دوید و باز فریاد زد اورا نکشید و دست هایش را ببندید . وقتی خواستند دوست شهریارزند را از عقب ببندند لطف علی خان که هردوشانه اش مجروح بود از فرط درد فریاد زد و از هوش رفت . محمد علی خان گفت که اورا از تخت اصطبل فرود بیاورند و لطف علی خان را در حالی که بیهوش بود از تخت فرود آوردند . بعد بدستور محمد علی خان ، شهریارزند را بخانه وی بردند نه این که زخم هایش را مورد مداوا قرار بدهند و از وی پذیرائی نمایند بلکه از این جهت که آنجا مطمئن تر بود و لطف علی خان زند نمیتوانست بگریزد .

تا وقتی که پیکار ادامه داشت ، آن قسمت از مردم (بم) که در جنگ شرکت نداشتند وزن ها و کودکان بدرستی نمیدانستند که در حیاط اصطبل چه میگذرد . معهذا بر اثر طول مدت پیکار و فریادها و نعره ها ، حدس میزدند که در آن حیاط عده ای مجروح و شاید مقتول شده اند و بعضی که بظواهر اهل اطلاع بشمار میآمدند میگفتند علت این که لطف علی خان زند میتواند مقاومت کند این است که کمتر بسته شیخ شبستری میباشد و از او نیرو میگیرد . قدری کمتر از دو قرن از جنگ لطف علی خان زند در بم میگذرد و تا امروز هر مورخ اروپائی که شرح حال لطف علی خان زند را نوشته ، نتوانسته از اظهار تحسین و حیرت خودداری نماید چون جنگ خان زند در بم جنگی بود مانند پیکار خدایان افسانه دریونان قدیم و در تواریخ بشری اگر نظیری داشته باشد همان جنگ های دیگر شهریارزند است . بعد از او در شرق مردی نیامد که بتواند در میدان کارزار مثل وی داد مردی بدهد . از دو قرن قبل از این تا امروز در ایران و سایر کشورهای مشرق زمین، دلیران متعدد بوجود آمدند و بعضی از آنها در شجاعت مافوق افراد عادی بودند ولی دلیری آنها گرچه برتر از شجاعت افراد عادی بشمار میآمد معهذا طوری نبود که افسانه های خدایان یونانی را بخاطر انسان بیاورد و یاد هر کول پهلوان یونانی ورستم پهلوان ایرانی را در خاطرها مجسم نماید و هر کس که شرح جنگ های لطف علی خان زند را می شنود و میخواند بیاد هر کول ورستم میافتد .

یکی از چیزهایی که شجاعت فطری را بشبوت میرساند این است که مرد دلیر بعد از مغلوب شدن ، شجاعت را از دست نمیدهد و اظهار عجز نمینماید و برای حفظ جان خود در مقام استغفار از مرد فاتح بر نمیآید . این صفت در لطف علی خان زند وجود داشت و بطوری که خواهیم دید تا آخرین لحظه زندگی دلیری را از دست نداد و حاضر نشد از خواجه قاجار طلب بخشایش کند .

بعد از این که لطف علی خان زند را از حیاط بخانه محمد علی خان منتقل کردند مردم که تا آن موقع نمیتوانستند وارد اصطبل شوند قدم بحیاط نهادند . هوا هنوز روشن بود و می توانستند اطراف را ببینند و چشم آنها بجزایزهائی افتاد که کنار حیاط گذاشته بودند و ناگهان یکی از زن ها ، جنازه ای را شناخت و جیغ زد و سپس شیون کرد .

زن‌ها و مردهای دیگر هم بعضی از جسد‌ها را شناختند و شیون و گریه را آغاز نمودند و طولی نکشید که صدای شیون زن‌ها و گریه بلند مردها در فضای شهر کوچک (بسم) پیچید. کشتگانی که در حیاط اصطبل بدست خان زند بقتل رسیدند بعضی سیستانی بودند و برخی از اهالی (بم) محسوب میشدند. مقتولین سیستانی در بم کسی را نداشتند که بعد از مرگشان گریه کند و تمام کسانی که شیون میکردند و میگریستند برای مقتولین بم اشک میریختند و کسانی هم بودند که از فرصت استفاده نمودند و دو گاو آوردند و آنها را بلاشه غران (بعد از این که زین و دهانه‌اش را برداشتند) بستند و لاشه را از اصطبل خارج کردند و بصحرا بردند تا این که پوستش را بکنند و بفروشند.

وقتی مردم بم فهمیدند که عده‌ای از مردان آنها بدست خان زند کشته شده‌اند بخشم درآمدند و اگر در آن شب عده‌ای مستحفظ در خانه محمد علی خان از شهر یارزند محافظت نمی‌کردند مردم بم لطف علی‌خان را بانتقام خون کسان خود بقتل می‌رسانیدند ولی چون خانه محمد علی‌خان تحت مراقبت بود جرئت نکردند که بانجا حمله‌ور شوند. شیون و گریه تا مدتی ادامه یافت و در حالی که مردم بم بر مقتولین میگریستند محمد علی‌خان بوسیله يك كاتب مشغول نوشتن نامه‌ای برای آقامحمدخان قاجار در کرمان بود و در آن نامه خود را از فدائیان خواجه قاجار خواند و گفت برای این که ثابت کند که در راه خدمتگزاری باو از فدائیکاری مضایقه ندارد با لطف علی‌خان زند که خصومتش با شهر یار قاجار آشکار است مبارزه کرد و گرچه متحمل تلفات سنگین شد ولی توانست که وی را مجروح و دستگیر نماید و بعد از اینکه پیک حامل نامه حرکت کرد، خان زند را هم تحت الحفظ بکرمان خواهد فرستاد تا هر طور که شهر یار قاجار صلاح میداند با او رفتار کند و انتظار او (یعنی محمد علی‌خان) این است که شهر یار قاجار خدمتش را از نظر دور ندارد و پاداشی فراخور آن خدمت باو بدهد که بین اقران سرافراز باشد. در این نامه ذکری از جهانگیر خان برادر محمد علی‌خان نشد. در صورتی که اگر محمد علی‌خان شهر یار زند را فقط برای این دستگیر کرد و به خواجه قاجار تسلیم نمود که برادرش جهانگیر خان آزاد شود باید در آن نامه ذکری از برادرش جهانگیر خان بکند و بگوید که در ازای خدمت بزرگی که کرده انتظار دارد که خواجه قاجار برادرش جهانگیر خان را (که تصور مینمود اسیر است) آزاد نماید. مسکوت گذاشتن مسئله جهانگیر خان در آن نامه ناشی از فراموشی نبوده است. عقل قبول نمیکند که محمد علی‌خان، اگر برادرش جهانگیر خان علاقه میداشت او را در آن نامه فراموش کرده باشد. چطور میتوان پذیرفت که مردی برای نجات برادرش در صدد دستگیری خان زند بر آید و با تحمل تلفات سنگین او را دستگیر کند تا این که برادرش را نجات بدهد هنگامی که راجع بدستگیری و تسلیم خان زند نامه مینویسد برادر خود را فراموش نماید ولی پاداش خویش را از یاد نبرد؟!!

بار دیگر می‌بینیم که نظریه مورخین اروپائی و (آجودان باشی) دربار ناصرالدین شاه در مورد این که محمد علی‌خان به نجات برادرش علاقه نداشته درست بود

واگرستگاری جهانگیر خان در نظر محمد علی خان اهمیت داشت باید در آن نامه اسمش را ببرد و از آقا محمد خان قاجار بخواهد که پیاس خدمتی بزرگ که باو کرده، برادرش را مورد عفو قرار بدهد ورها نماید و محمد علی خان در آن نامه اسمی از برادرش نبرد و حتی با اشاره هم یادی از برادر نکرد. بعد از اینکه نامه نوشته شد پیکی را انتخاب کردند و نامه را با وسپردند و گفتند که روز و شب راه بپیماید تا بکرمان برسد و نامه را بدست آقا محمد خان قاجار بدهد و اگر او را بحضور خواجه قاجار نبردند بگوید که وی حامل یک خبر بسیار مهم مربوط بدستگیری لطف علی خان زند است که در آن صورت بیدرنک او را نزد آقا محمد خان قاجار خواهند برد. پیک براه افتاد و رفت و محمد علی خان که میدانست مردم (بم) خیلی نسبت به لطف علی خان زند خشمگین هستند باطرافیاناش گفت من صلاح نمیدانم که لطف علی خان را در اینجا نگاه داریم چون اگر او را در اینجا نگاه داریم، ممکن است مردم که از این مرد دلی پراز خون دارند حمله کنند و او را بقتل برسانند. من نامه ای برای آقا محمد خان قاجار نوشته و در آن گفته ام که ما برای دستگیری لطفعلی خان متحمل تلفات و خسارات شده ایم و منظورم این است که آقا محمد خان قاجار خسارات ما را جبران کند و پول خون کسانی را که در جنگ با لطف علی خان کشته شده اند بپردازد تا این که زن و فرزندان آنها بتوانند زندگی کنند. من منتظر جواب آقا محمد خان قاجار هستم و در عین حال ادامه توقف لطف علی خان را در اینجا بصلاح نمیدانم و مردم اگر برای کشتن لطف علی خان بمسأله حمله نکنند، ما را مورد لعن و نفرین قرار خواهند داد که چرا قاتل پدران و شوهران را بقصاص نمیرسانیم و لذا هر چه زودتر لطف علی خان را ازیم خارج کنیم بهتر است.

بعضی گفتند که باید همان شب لطف علی خان زند را ازیم خارج کرد و به (وکیل آباد) برد. وکیل آباد قصبه ای بود (وهست) واقع در جنوب بم ولی محمد علی خان گفت وکیل آباد از کرمان دور است و ما باید در عین حال که لطف علی خان را از این جا خارج میکنیم به کرمان نزدیک تر شویم تا بعد از دریافت جواب آقا محمد خان قاجار بتوانیم بزودی او را بکرمان برسانیم. محمد علی خان تردید نداشت که آقا محمد خان قاجار از خبر دستگیری لطف علی خان زند خشنود خواهد شد و می فهمید که خدمت بزرگ حاکم بم مستوجب یک پاداش شاهانه است. اما نمیدانست که خواجه قاجار چقدر باو خواهد داد و با این که به خواجه قاجار نامه نوشت و گفت که آماده است که خان زند را در هر کجا که آقا محمد خان بگوید تسلیم کند، امیدوار بود که لطف علی خان را چون گروگان نگاه دارد و اگر میزان پاداش خواجه قاجار کم بود چانه بزند تا این که بتواند بیشتر دریافت نماید. چون محمد علی خان امید پاداشی جالب توجه را داشت، بعد از این که خان زند را اسیر کرد بالنسبه با او خوش رفتاری نمود تا آن جوان که هنگام اسارت بیست و شش سال از عمرش میگذشت زنده بماند، چون اگر خان زند، فوت میکرد دیگر محمد علی خان نمیتوانست که او را مانند گروگان نگاه دارد. وقتی میگوئیم که رفتار محمد علی خان با

خان زند بالنسبه خوب بود نباید تصور نمود که وی را مورد معالجه قرارداد یا این که دست هایش را گشود و فقط گفت که دست هایش را طوری ببندند که زیاد فشار بردست هایش نیاید و اگر گرسنه و تشنه است باو غذا و آب بدهند چون محمد علی خان میدانست که از بامداد تا آن موقع از شب ، خان زند غذا نخورده است . ولی لطف علی خان ، هنوز در حال اغماء بود و بعد از این که بهوش آمد دو چارتب شد و امروز میتوانیم بفهمیم که زخمهای وارد بر خان زند و خستگی شدیدش ، سبب بروز تب گردید .

نتیجه مشورت محمد علی خان با اطرافیان این شد که قبل از مدیدن بامداد در حالی که مردم بم هنوز در خواب هستند ، خان زند را از آن شهر خارج کنند و بطرف دارزین واقع درسی و شش کیلومتری بم (بمقیاس امروز) که در سر راه کرمان است ببرند و چون پیکی که جواب آقا محمد خان قاجار را میآورد برای رسیدن به بم ناگزیر از دارزین خواهد گذشت آنها پیک را خواهند دید و جواب خواجه قاجار را دریافت خواهند کرد . همین که ستاره بامداد طلوع کرد ، خان زند را که دودستش همچنان بسته بود بلند کردند و او را سوار بر اسب نمودند . بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که لطف علی خان زند را بر شتر نشانیدند و تصریح میکنند که عده ای با وی براه افتادند و چون مفهوم سوار (یعنی کسی بر پشت اسب نشسته) معلوم نیست چگونه عده ای که سوار بر اسب بوده اند توانسته اند پپای شتر بروند و اگر گفته شود شتری که خان زند را بر آن نشانیدند جماز بوده و میدویده این ایراد بذهن میرسد که چگونه محمد علی خان آن مرد مجروح را سوار بر شتر جماز کرد زیرا حرکت شتر جماز ، هنگام دویدن حرکت یورتمه است که برای یک مجروح خطر دارد و اگر خان زند ، سوار بر شتر جماز بود ، بهلاکت میرسید و لذا باید پذیرفت که لطف علی خان زند را سوار بر اسب کردند . بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته اند وقتی خواستند لطف علی خان زند را از بم منتقل به دارزین کنند فرماندهی سوارانی که عهده دار حفاظت خان زند بودند برادر کوچک محمد علی خان (یا جهانگیر خان) واگذار شد و اومسئولیت حفاظت از خان زند را بر عهده گرفت اما (سر - هر فورد - جونز بریج) انگلیسی نوشته است که خود محمد علی خان با خان زند براه افتاد و فرماندهی اسکورت محافظ را بر عهده گرفت و این روایت معقول بنظر میرسد . چون خان زند برای محمد علی خان بیش از آن ارزش داشت که حفاظت او را بدیگران واگذار نماید و میخواست که از آقا محمد خان قاجار ، پاداشی شاهانه بگیرد . اگر برادر کوچک خود را مستحفظ خان زند میکرد آیا بیم آن وجود نداشت که لطف علی خان زند آن جوان را تطمیع کند و بگریزد ؟ آیا اگر برادر کوچک خود را با لطف علی خان میفرستاد ممکن نبود که پاداش شاهانه نصیب برادر کوچکش شود و او محروم بماند یا آن طور که باید خدمتش ماجور نشود . از قدیم گفته اند آن کس که غیبت میکند پشیمان میشود زیرا کسی که در معرض دیده نباشد فراموش میگردد و محمد علی خان برای این که درازای خدمت خود یک پاداش بزرگ بگیرد میباید خود را به خواجه قاجار برساند و بهترین وسیله برای رسیدن به حضور خواجه قاجار این بود که خود او ، لطف علی خان زند را تسلیم آقا محمد خان

کند؟ و بعد از این که عده‌ای از مردم بم بدست لطف علی خان زند کشته شدند و محمد علی خان تقاضای مردم را برای کشتن لطف علی خان نپذیرفت آیا بهتر نبود که مدتی از بم دور باشد و شکایات مردم را نشنود؟ این است که نوشته سر - هر فورده - جوتز - بریج قابل قبول جلوه میکند و شنونده قائل میشود که لطف علی خان زند را خود محمد علی خان بسوی دارزین برد. محمد علی خان در دارزین توقف کرد و منتظر رسیدن پیک آقا محمد خان قاجار شد و روز بعد دوسوار در جاده نمایان شدند و به دارزین رسیدند و یکی از آنها جهانگیر خان سیستانی برادر محمد علی خان بود (همان که با لطف علی خان زند از کرمان خارج شد و عقب ماند) اگر محمد علی خان برای نجات برادرش جهانگیر خان، خان زند را دستگیر کرد و تصمیم گرفت که او را به آقا محمد خان قاجار تسلیم کند، باید در آن موقع لطف علی خان زند را آزاد نماید. ولی محمد علی خان با این که برادرش را دید، خان زند را آزاد نکرد و خود جهانگیر خان هم که از عوامل اصلی انتقال لطف علی خان زند بکرمان بود در صدد بر نیامد که خان زند را آزاد نماید. مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند جهانگیر خان سیستانی وقتی دید که لطف علی خان زند دستگیر شده چاره نداشت جز این که موافقت کند که وی را تسلیم آقا محمد خان نمایند. این نوشته، فقط تبرئه کردن جهانگیر خان سیستانی در کتب مورخین دوره قاجاریه است بدون اینکه جهانگیر خان را بکلی تبرئه کند. وقتی که جهانگیر خان به دارزین رسید مستحفظین لطف علی خان زند فقط عده‌ای از سواران سیستانی بودند که از او امر محمد علی خان و جهانگیر خان سیستانی اطاعت میکردند. در آنجا حتی یک مامور از طرف آقا محمد خان قاجار وجود نداشت که بتواند با آزادی خان زند مخالفت نماید و هرگاه جهانگیر خان، دستور آزادی لطف علی خان زند را صادر میکرد او را رها مینمودند. اما جهانگیر خان که به حکم وجدان مکلف بود لطف علی خان زند را آزاد نماید سکوت کرد و سر - هر فورده - جوتز - بریج انگلیسی میگوید که تهدید و تطمیع محمد علی خان او را وادار نمود که اقدامی برای رهایی خان زند نکند و محمد علی خان به برادر گفت من نامه‌ای به آقا محمد خان قاجار نوشته و خبر دستگیری لطف علی خان زند را با او داده‌ام و اینک اگر لطف علی خان رها شود من نزد آقا محمد خان قاجار خائن و مقصر جلوه خواهم کرد و او مرا بقتل خواهد رسانید و دودمانم را برباد خواهد داد و تو خود دیدی که آقا محمد خان قاجار چقدر قوی است و ما نمیتوانیم با او بجنگیم. اما اگر لطف علی خان زند را تسلیم کنم پاداش خواهم گرفت و تو هم که اینک مقصر و فراری هستی مورد عفو آقا محمد خان قرار خواهی گرفت و چون او، در ازای خدمتی که من باو میکنم پاداش خواهد داد تو نیز از پاداشش بهره‌مند خواهی شد. من در نامه خود خطاب به آقا محمد خان قاجار گفته‌ام که عده‌ای از مردان بم بر اثر پیکار با لطف علی خان زند مقتول یا مجروح شده‌اند و عائله مقتولین بدون سرپرست هستند و از وی خواسته‌ام که خون بهای مردانی را که برای دستگیری لطف علی خان کشته شده‌اند بپردازد و اگر ما لطف علی خان زند را رها کنیم خون بهای آنها پرداخته نخواهد شد و من نخواهم توانست جواب مردم بم را بدهم. این راهم بگوئیم که اگر جهانگیر خان اقدامی برای آزادی خان زند میکرد

وجوان اسیر را رها میکردند لطف علی خان زند بمناسبت این که مجروح و ضعیف بود نمیتوانست بگریزد مگر این که خود جهانگیر خان او را بگریزند و از راهی که در صفحات گذشته گفتیم به سیستان برساند. هر دو دست لطف علی خان زند، بر اثر زخم، از کار افتاده بود و دیگر نمیتوانست شمشیرزند اما قادر بود که انگشتان و ساعد را تکان بدهد و آهسته غذا را بدهان ببرد و نیز میتواند چیزی بنویسد. ولی نمیتوانست مثل دوران سلامتی مسافت طولانی را بر پشت اسب بپیماید و اگر دشمنی با او برخورد کرد از خویش دفاع نماید. این است که آزاد کردن لطف علی خان زند از طرف جهانگیر خان از لحاظ رستگاری خان زند بی فایده بود مگر این که خود جهانگیر خان با سواران سیستانی او را به سیستان برساند و از قلمرو قدرت آقا محمد خان قاجار دور کند. لطف علی خان زند در داریون علاوه بر این که مجروح و ضعیف بود بمناسبت ژولیدگی و خون آلود بودن لباس تولید ترحم میکرد. لطف علی خان زند همان لباس را در برداشت که هنگام خروج از کرمان پوشیده بود و آن لباس بر اثر راه پیمائی و جنگ پاره شده بود و خون خشک تمام قسمت فوقانی لباس را می پوشانید و جهانگیر خان و محمد علی خان گرچه با خود لباسی نداشتند که به خان زند بپوشانند و آن لباس پاره و خون آلود را از وی دور نمایند ولی میتوانستند که در آن محل لباس برایش فراهم کنند اما نکردند و در این قسمت هم جهانگیر خان از لحاظ اخلاقی مسئول است چون با خان زند دوست بود و لطف علی خان با شجاعت فوق العاده اش او را از کرمان خارج کرد و از مرگ یا لاقل از کوری نجاتش داد و اگر جهانگیر خان سیستانی بدست آقا محمد خان قاجار می افتاد بقتل میرسید یا نابینا میشد. ولی جهانگیر خان، لابد از بیم جان خود و این که برادرش محمد علی خان بقتل نرسد اقدامی برای رستگاری خان زند نکرد و لباسی برایش فراهم نمود تا این که لباس پاره و خون آلود را از تنش دور نمایند. گفته اند که در خورجین لطف علی خان زند یکصد هزار اشرفی طلا بود و این گفته اغراق است چون هر اشرفی طلا در دو قرن پیش از این پنج گرم وزن داشت و وزن یکصد هزار اشرفی میشد پانصد هزار گرم (یا پانصد کیلو) و غران نمیتوانست که علاوه بر صاحب خود پانصد کیلو گرم طلا را حمل کند و هیچ اسب قادر بحمل پانصد کیلو بار نیست. ممکن است که در خورجین خان زند مقداری پول طلا وجود داشته ولی بطور قطع در آن خورجین یکصد هزار اشرفی نبوده است و هیچکس نمیداند که وقتی لطفعلی خان زند دستگیر شد در خورجینش چه چیزها وجود داشت. آیا بعد از این که جهانگیر خان وارد داریون شد و به برادرش محمد علی خان پیوست راجع به جواهر لطف علی خان زند از او تحقیق کرد و پرسید که آیا جواهر گرانبها را که در تصرف خان زند است در خورجین او یافته اند یا نه؟ محمد علی خان هم جواب منفی داده و جهانگیر خان گفته چون آن جواهر قیمتی در خورجین خان زند بدست نیامده ناچار نزد خود اوست.

ما نمیتوانیم جهانگیر خان سیستانی را متهم کنیم که باعث شد جواهر گران بهائی که با لطف علی خان زند بود کشف شود ولی تردیدی وجود ندارد که تا موقع رسیدن جهانگیر خان به داریون لطف علی خان زند را مورد تفتیش قرار نداده بودند. ممکن است

گفت که چون محمد علی خان و همراهانش مثل اکثر ایرانیان قدیم ... آمده بودند بعد از این که لطف علی خان زند را دستگیر کردند بعقلشان نرسید که باید جیب های محبوس را تفتیش کرد و دید که در جیب های او چه وجود دارد . ولی بعد از این که جهانگیرخان سیستانی وارد داریین شد جیب های لباس خان زند را تفتیش کردند و جز مقدار ی پول خرد و یک جام کوچک قازی از نوع جام هایی که در کرمان میساختند (برای نوشیدن آب) چیزی در جیب های آن مرد دلاور نیافتند و این فکر بوجود آمد که چه اهر گرانبهای لطف علی خان زند در جای دیگر است . در آن موقع کسانی که مستحفظ خان زند بودند ، ناگزیر بدستور محمد علی خان یا جهانگیرخان سیستانی در صدد برآمدند که وی را بدقت مورد تفتیش قرار بدهند و مشاهده کردند که دارای بازوبندی است و بعد از این که بازوبند را گشودند در آن چند قطعه الماس یافتند که یکی از آنها الماس درشت موسوم به دریای نور بود و مورخین شرق و غرب نوشته اند که آن الماس در تصرف محمد شاه ، پادشاه هندوستان بود و بعد از این که نادرشاه افشاردهلی را اشغال کرد الماس مزبور بدست نادرشاه رسید و بعد از او چند دست گشت تا این که بدست کریم خان زند افتاد و آنگاه لطف علی خان زند آن را بدست آورد . در مورد محل کشف الماس اختلاف وجود دارد .

بعضی میگویند که بازوبند لطف علی خان زند را در داریین گشودند و الماس های گرانبها و بخصوص دریای نور را بدست آوردند . بعضی را عقیده بر این است که بازوبند لطف علی خان زند در (راین) در سر راه کرمان گشوده شد و الماس ها مکشوف گردید . اگر روایت اخیر درست باشد ، گویا محمد علی خان حاکم بم و جهانگیرخان برادرش در واقعه گشودن بازوبند خان زند دخالتی نداشته اند و آن بازوبند را ماموری که از طرف آقا محمد خان قاجار برای بردن لطف علی خان زند آمده بود گشود . آقا محمد خان قاجار بعد از این که نامه محمد علی خان را دریافت کرد ، بیدرنگ پاسخ نامه را بوسیله همان پیک که نامه را آورده بود فرستاد و در آن نامه نوشت که بیاس خدمتی بزرگ که وی کرده خود و متعلقاتش مورد مرحمت شهریار قاجار قرار گرفته اند و حکومت بم و مضافات مادام العمر تا روزی که خطائی از وی سر نزده از آن او خواهد بود و محمد ولی خان قاجار که مامور است لطف علی خان زند را بکرمان بیاورد انعام و خلعت وی را خواهد آورد و محمد علی خان حاکم بم بعد از دریافت انعام و خلعت باید خون بهای کسانی را که در بم برای دستگیری لطف علی خان زند بقتل رسیده اند بپردازد . محمد علی خان و جهانگیرخان از وصول نامه آقا محمد خان قاجار خرسند شدند و مفاد نامه نشان میداد که خواجه قاجار جهانگیرخان را نیز عفو نموده است . محمد علی خان و جهانگیرخان بعد از دریافت نامه آقا محمد خان قاجار تصمیم گرفتند که به استقبال محمد ولی خان قاجار بروند .

(توضیح - نویسنده این سرگذشت اسم ماموری را که باید لطف علی خان زند را به کرمان ببرد محمد ولی خان مینویسد و اعتماد السلطنه مورخ دوره ناصرالدین شاه هم در کتابهای خود وی را بنام محمد ولی خان میخواند ولی در بعضی از مراجع دیده شده که آن مامور را محمد علی خان قاجار نوشته اند - مترجم)

شهری که با اسم راین خوانده میشود و در کرمان است در گذشته بر سر شاهراهی بود که از کرمان به بم میرفت ولی اکنون شاهراه کرمان و بم ، از کنار راین میگذرد . محمد علی خان بطوری که گفته شد با استقبال محمد ولی خان قاجار رفت تا این که اسیر را با و تسلیم نماید و در راین باورسید و معلوم شد که محمد ولی خان حامل سی هزار تومان پول نقد برای محمد علی خان است تا این که بابت خون بهای کسانی که در بم بقتل رسیده‌اند پره‌اخته شود و قسمتی از آن پول هم بخود محمد علی خان برسد و محمد علی خان اسیر خسته و مجروح را به محمد ولی خان تسلیم کرد و از وی رسید گرفت . محمد ولی خان بعد از این که اسیر را تحویل گرفت قصد داشت که وی را مقید بزنجیر نماید و پالهنک بر گردنش بیند . ولی متوجه شد که هر گاه لطف علی خان را بزنجیر بیند و پالهنک بر گردنش بگذارد خواهد مرد و بکرمان نخواهد رسید . لذا ترجیح داد که وقتی بکرمان رسیدند پالهنک بر گردن لطف علی خان زند بیند و او را مقید بزنجیر کند .

ننگین ترین عمل خواجه قاجار

در ماهان که نزدیک کرمان است لطف علی خان زند از فرط ضعف بحال اغماز افتاد و محمد ولی خان ترسید که اسیر بمیرد و یک روز در ماهان توقف کرد و چون لطف علی خان زند نمیتوانست سوار بر اسب شود و اگر او را روی اسب قرار میدادند و می‌بستند ممکن بود فوت نماید لذا به وسیله محمد ولی خان برایش تخت روان فراهم کردند و از ماهان تا کرمان وی را با تخت روان بردند . آقا محمد خان قاجار مردی بود صحرا نشین و در صحرا خود را راحت‌تر از شهر میدید و بطوریکه دیدیم هنگام محاصره کرمان فصل زمستان را در خارج از شهر بسربرد و بعد از این که کرمان را مسخر کرد و عده‌ای را کشت و تمام مردان را نابینا کرد به خارج از شهر در اردو گاه زمستانی، که خود بوجود آورده بود منتقل گردید . محمد ولی خان قبل از این که بار دو گاه خواجه قاجار برسد لطف علی خان زند را از تخت روان فرود آورد و پالهنک بر گردنش بست و یک زنجیر بوزن پانزده کیلو (بمقیاس امروزی) دارای دو قفل که یکی بدستها و دیگری بپاها قفل میشد بدستها و پاهایش بست و در حالی که بازویش را گرفته بود او را نزد آقا محمد خان قاجار برد و زنجیری که بدو پای لطف علی خان زند بسته بودند مانع از گام برداشتن نمیشد ولی اسیر نمیتوانست که با سرعت گام بردارد . گو این که اگر بر پای او زنجیر نمی‌بستند باز هم بمناسبت ضعف نمیتوانست با سرعت حرکت کند . وقتی که لطف علی خان زند را وارد اردو گاه آقا محمد خان قاجار کردند خواجه قاجار در سر بازخانه غربی کرمان بسر میبرد و محمد ولی خان قاجار که بازوی اسیر را گرفته بود خان زند را از صحن سر بازخانه گذرانید و بجائی رسید که آقا محمد خان قاجار نمایان گردید . در آنجا به لطف علی خان زند گفت که بخاک بیفت و سجده کن . خان زند جواب داد من فقط مقابل خداوند

سجده میکنم . محمد ولی خان قاجار بر سرش زد و باو گفت بتومیگویم بخاک بیفت . لطف علی خان زند گفت اگر من دست داشتم تو جرئت نمیکردی بر سرم بزنی و بتو گفتم که من فقط مقابل خداوند سجده میکنم . ولی محمد ولی خان قاجار آنقدر بر اسیر مجروح و ناتوان فشار آورد تا این که او را بر زمین انداخت و سرش را بخاک مالید . گفتیم که صدای آقا محمد خان قاجار ، صدای زیر بود و بهمین جهت هرگز بانگ نمیزد و هنگام احضار خدمه از سنج استفاده مینمود ولی در آن موقع که دشمن را مقابل خود دید صدا را بلند کرد و گفت ای لطف علی می بینم که هنوز نخوت داری و غرورتو ازین نرفته ولی من هم اکنون کاری میکنم که دیگر تونتوانی سر بلند نمائی . آنوقت خواجه دانشمند و متدین و مشرع قاجار فرمان داد که عده ای از اصطلب بیایند . انسان حیران میشود که چگونه مردی چون آقا محمد خان قاجار که فاضل بود و برای اجرای احکام دین اسلام تعصب داشت و نماز او در هیچ موقع قضا نمیشد یک چنان فرمان ننگین و بیشرمانه را که هیچ مورخ جرئت نکرده آشکار بنویسد و ما هم جرئت ابراز آن را بطور آشکار نداریم صادر کرد . آن مرد خواجه تصور مینمود که با صدور آن فرمان مردی چون لطف علی خان زند را ننگین خواهد کرد در صورتی که خود را ننگین نمود . تمام کسانی که این قسمت از سرگذشت لطف علی خان زند را نقل کرده اند متفق القول هستند که آنچه سبب شد خواجه قاجار در آن موقع رذالت نفس خود را آشکار نماید خواجگی او بود . او بمناسبت خواجه بودن عقده دائمی داشت و اطرافیانش خوب از آن موضوع آگاه بودند و هر موقع که صحبت از زن بمیان میآمد طوری صحبت میکردند که گوئی خواجه قاجار یک مرد عادی است . عقده دائمی خواجه قاجار ، بر اثر مشاهده جوانی و زیبایی لطف علی خان زند منفجر شد و آن دستور ننگین را صادر کرد . کینه آقا محمد خان قاجار آنقدر شدید بود که نفهمید که صدور آن دستور از طرف کسی که خود را پادشاه میدانست چقدر قبیح است . عمل قبیح از طرف هر کس که سر بزند قباحت دارد ولی هر قدر مرتبه مرتکب رفیع تر باشد قباحت عملش برجسته تر بچشم میرسد و ارتکاب آن عمل از طرف مردی که خود را پادشاه میدانست آن قدر ننگین است که با هیچ عذر و دستاویز نمیتوان آن ننگ را از تاریخ آقا محمد خان قاجار زائل کرد . کیست که نداند در آن روز لطف علی خان زند آن قدر ناتوان بود که بدون زنجیر و پالهنک قدرت راه رفتن نداشت تا چه رسد باین که او را مقید به زنجیر نمایند و پالهنک بر گردنش ببندند . کیست که نداند در آن روز لطف علی خان زند که از دوشانه شدت مجروح بود نمیتوانست دستهای خود را تکان بدهد تا چه رسد باین که دودستش را با زنجیر ببندند . لطف علی خان زند نشان داده بود که مردی دلیر است و در آن روز ، دلیری خود را بیک تعبیر مسجل کرد . زیرا با این که مجروح و خسته و ناتوان بود و او را مقید بزنجیر و پالهنک کرده بودند و میدادست که هر گاه ابراز شهامت نماید دوچار شکنجه های هولناک خواهد شد دلیری خود را نشان داد و حاضر نشد مقابل خواجه قاجار بخاک بیفتد و گفت که من جز در مقابل خداوند سجده نمیکنم . روز دیگر هم بطوری که خواهیم گفت لطف علی خان زند با وجود ناتوانی و تب شدید که براوستولی

گردیده بود دلیری خود را مقابل آقا محمد خان قاجار آشکار کرد . يك مورخ اروپائی نمیتواند خود را قائل کند که در آن روز آقا محمد خان قاجار آن دستور را در مورد لطف علی خان صادر کرده بود . دستوری که خواجه قاجار صادر کرد آن قدر قبیح و ننگین بود که وجدان يك مورخ اروپائی آن را نمیپذیرد و بخود میگوید که این اتهام است و دشمنان آقا محمد خان قاجار این تهمت را بر او زده اند ولی متأسفانه مورخین مغرب زمین ، در کتابهای خود با اشاره ، این موضوع را نوشته اند .

لطف علی خان زند که دیگر مشرق زمین شمشیرزنی چون او بوجود نخواهد آورد و خلق و خوی و لیاقت زمامداری اش او را محبوب همه کرده بود نامی درخشان از خود در تاریخ شرق باقی گذاشت ولی فجایعی که آقا محمد خان قاجار در مورد او مرتکب شد و از نظر خوانندگان گذشت مرتبه لطف علی خان زند را در تاریخ شرق تا مرتبه يك شهید بالا برد .

ما نمیدانیم روزی که لطف علی خان زند را در کرمان نزد آقا محمد خان قاجار بردند چه روزی بود . هیچ يك از مورخین شرق نتوانسته اند تاریخ حقیقی آن روز را تعیین نمایند و سهل انگاری مورخین شرق در مورد ثبت تاریخ حقیقی وقایع بقدری بود که حتی در مورد سال وقوع آن اختلاف دارند .

بعضی بر آنند که آن واقعه در سال ۱۲۰۸ هجری قمری اتفاق افتاد و برخی تاریخ واقعه را در سال ۱۲۰۹ هجری قمری میدانند . ولی چون کرمان هنگامی سقوط کرد که هنوز بهار نرسیده بود ، میتوان گفت روزی که لطف علی خان زند را نزد آقا محمد خان قاجار بردند شاید از آخرین روزهای زمستان سال ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ میلادی بوده است .

محمد علی خان و جهانگیر خان که لطف علی خان زند را در این به محمد ولی خان قاجار تسلیم کردند بکرمان رفتند و برای رفتن بکرمان هم عذری موجه داشتند . چون خواجه قاجار در نامه خود نوشته بود که آنها اسیر را تسلیم محمد ولی خان نمایند و معنایش این بود که آمدنشان بکرمان ضروری نیست . با این که جهانگیر خان مورد عفو قرار گرفته بود ، از این که به کرمان احضار نگردید خوشوقت شد زیرا چون خیلی بلطف علی خان زند کمک کرد میت رسید که هر گاه بکرمان برود خواجه قاجار ، سوابق همکاری او را با لطف علی خان زند بخاطر بیاورد و او را مجازات نماید . لطف علی خان زند را در اصطبل جا دادند بدون این که زنجیر از دست و پاهایش بکشایند و پالهنک از گردنش بردارند . خان زند در آتش تب میسوخت و گاهی ناله بر میآورد و اظهار تشنگی میکرد . ولی کارکنان اصطبل از بیم آقا محمد خان قاجار نمیتوانستند آب باو بدهند و اسیر بدبخت و مریض که مقید به زنجیر و پالهنک بود تا بامداد آن روز نالید . روز بعد آقا محمد خان قاجار دستور داد که لطف علی خان زند را بحضورش بیاورند .

خان زند قدرت راه رفتن نداشت و دونفر از دو طرف بازوهایش را گرفتند و او را مجبور میکردند که قدم بردارد و همین که رهایش مینمودند بر زمین میافتاد . عاقبت او را

تزدیک آقا محمد خان قاجار بردند و خواجہ قاجار گفت لطف علی ، بگو بدانم آیا هنوز ہم غرورداری یا نه ؟

سر لطف علی خان زند ، بر اثر ضعف و تب روی پالہنگ خم شدہ بود و نمیتوانست پلک دیدگان را باز کند . ولی بعد از این کہ آن حرف را شنید سر را بلند کرد و پلک دیدگان را گشود و آب دہان را بطرف صورت آقا محمد خان قاجار پرتاب کرد و گفت ای اختہ فرومایہ من از تو نمیتروسم .

خان زند ، بزرگترین ناسزائی را کہ ممکن بود بہ آقا محمد خان قاجار بگویند باو گفت چون خواجہ قاجار ، از خواجگی خود رنج میبرد و آن ناسزا با حضور تمام سرداران و بزرگان بہ آقا محمد خان قاجار گفتہ شد .

آقا محمد خان قاجار لحظہ ای سکوت کرد و بعد جلاد را احضار نمود و پس از این کہ جلاد آمد گفت دو تخم چشم لطف علی را بیرون بیاور . جلاد خان زند را بزمین انداخت و دست ہا و پاہایش را کہ در زنجیر بود طوری با طناب بست کہ نتواند آنہا را تکان بدهد و بعد سہ انگشت سبابہ و ابہام و بنصر را زیر پلک چشم راست لطف علی خان زند قرارداد و تا آنجا کہ در بازوی خود زور داشت فشار آورد . چشمی کہ درزیبائی در بین چشم ہای جوانان ایرانی نظیر نداشت از کاسہ بیرون آمد و جلاد آن قدر فشار داد تا این کہ تخم چشم بکلی از کاسہ خارج گردید .

ہمین کہ جلاد خواست شروع بکار بکند آقا محمد خان قاجار از جا برخاست و بہ محکوم تزدیک گردید کہ با دو چشم خود ، خروج تخم ہای چشم خان زند را از کاسہ ہا ببیند و شاید بہمین مناسبت است کہ بعضی نوشته اند کہ خواجہ قاجار با دوست خویش تخم چشم ہای خان زند را از کاسہ ہا بیرون آورد . بعد از این کہ تخم چشم راست لطف علی خان زند از کاسہ خارج شد جلاد ، کار در را کہ بدن دان گرفته بود بدست گرفت و الیافی را کہ وسیلہ اتصال تخم چشم بہ کاسہ بود برید و تخم چشم از کاسہ بکلی جدا شد و دژخیم تخم چشم را بر زمین انداخت و انگشتان را بزیر چشم چپ خان زند برد و در حالیکہ آقا محمد خان قاجار ہمچنان مینگریست آن تخم را ہم از کاسہ جدا کرد . وقتی تخم چشم راست خان زند را از کاسہ بیرون می آوردند آن جوان قدری تکان خورد و نالید ولی هنگامی کہ تخم چشم چپش را بیرون می آوردند تکان نخورد و صدائی از وی شنیدہ نشد .

وقتی ہر دو تخم چشم لطف علی خان زند بر زمین افتاد خواجہ قاجار گفت حالا نوبت من است کہ آب دہان بصورتت بیندازم و بر رخسار محکوم ناپینا آب دہان انداخت ولی لطف علی خان زند حس نکرد کہ آب دہان بر صورتش انداختند و صدای خواجہ قاجار را نشنید زیرا از ہوش رفتہ بود .

ہمان روز کہ خان زند را کور کردند آقا محمد خان قاجار گفت من نمیخواہم کہ این مرد بمیرد بلکہ میخواہم زندہ بماند ، و افسار بر سرش بزنند و او را در سفر ہا پیادہ براء وادارند . ولی حال لطف علی خان طوری وخیم بود کہ بہ آقا محمد خان گفتند کہ اگر

مورد مداوا قرارنگیرد خواهد مرد . خواجه قاجار دستور داد که زخم‌های دوشانه و دو چشمش را مداوا کنند تا این که زنده بماند و وی بتواند پیوسته او را مورد تحقیر قرار بدهد . خواجه قاجار، شتاب داشت که لطف علی‌خان زند زودتر مداوا شود تا این که وی بتواند آن جوان نابینا را کنار اسب خود بدواند . ولی با این که زخم دو چشم خان زند مداوا شد زخم دوشانه‌اش معالجه نمی‌گردید و بیم آن میرفت که آن دوزخم ، خان زند را بهلاکت برساند . آقا محمد خان قاجار هم میخواست از کرمان برود و حال لطف علی‌خان طوری وخیم بود که اگر وی را از کرمان حرکت میدادند میمرد . خواجه قاجار ناگزیر شد که با توقف لطف علی‌خان زند در کرمان موافقت نماید تا این که معالجه شود . بعد از این که آقا محمدخان قاجار به شیراز رسید برادرزاده‌اش خان‌بابا جهانبانی را که در جنگهای مناطق مختلف کرمان لیاقت نشان داده بود به حکمرانی فارس و کرمان ویزد منصوب کرد تا این که دائم مواظب سرکشان فارس و کرمان ویزد باشد و هر یک از آنها را که سر بلند کردند نابود نماید .

بعد از این که خان‌بابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) حکمران جنوب ایران شد یکی از پزشکان شیراز را باسم (حکیم لطفی شیرازی) مامور کرد که به کرمان برود و خان زند را مداوا کند و آن پزشک بکرمان رفت و داروئی باسم جفت (بروزن نفت - مترجم) و بادام سوخته صلایه شده را روی زخم‌های خان زند نهاد و آن جوان را از مرگ نجات داد . بعد از این که زخم‌های لطف علی‌خان بهبود یافت ، باز خیلی ضعیف بود زیرا غذای کافی باو نمیدادند و او را در مکان راحت نمی‌خواست بایندند . مردان کرمان که همه کور بودند نمیتوانستند مساعدتی به لطف علی‌خان زند بکنند ولی چون در کرمان قحطی از بین رفته و فراوانی ارزاق جای آن را گرفته بود بعضی از زن‌ها در شب‌های جمعه برای خان زند قدری غذا میبردند . ولی مامورین آقا محمد خان قاجار نمی‌پذیرفتند و میگفتند که اگر غیر از نان و آب چیزی به لطف علی‌خان زند بدهند ، آقا محمد خان قاجار آنها را خواهد کشت یا کور خواهد کرد .

دیگر لطف علی‌خان زند زیبا نبود و هرگز سر را بلند نمی‌کرد زیرا کسی که چشم ندارد تا این که دنیا را نگاه کند برای چه سر را بلند نماید .

گاهی خان زند برای این که آتش درون را تخفیف بدهد اشعار شیخ محمود شبستری را با آهنگ سوزناک میخواند و آهنگ‌های او که بیشتر نغمه‌های فارسی بود طوری در مستحفظین اثر میکرد که بی‌اختیار هنگامی که از خان زند دور بودند آن را زمزمه میکردند . از اشعار عرفانی شیخ محمود شبستری گذشته خان زند بخواندن اشعار باباطاهر علاقه داشت . با این که خان زند نابینا بود باز خواجه قاجار از سکونت آن جوان در جنوب ایران میترسید و دستور داد که وی را بتهران منتقل کنند . آن جوان نابینا را سوار بر اسب کردند و دو دستش را بستند و عنان اسب او را سوار دیگر بدست گرفت و در تمام مدت راه پیمائی چند سوار او را احاطه کرده بودند که مبادا با وسیله عنان اسب خود را از دست کسی که

دهانه اسب را در دست دارد بیرون بیاورد و با سب رکاب بکشد و بگریزد . بعد از این که خان زند بتهران منتقل گردید در پایتخت آقا محمد خان قاجار نسبت بخان زند حس کنجکاوی و ترحم بوجود آمد و مردم میگفتند که وارث کریم خان زند (که مدتی در تهران سلطنت کرده بود) آمده است و برخی اظهار مینمودند که کوری لطف علی خان زند مانع از سلطنت او نیست همچنان که شاهرخ کوراست ولی در خراسان سلطنت میکند . این اظهارات که علنی هم بر زبان آورده نمیشد آقا محمد خان قاجار را متوحش کرد و هنگامی که در چمن (سلطانیه) بود برای حاکم تهران دستور حکم فرستاد که لطف علی خان زند را بهلاکت برسانند و در خیم باتفاق دو نفر وارد زندان خان زند شدند و یک مرتبه دیگر دست‌های آن جوان تیره روز را بستند و دهانش را گشودند و جلاد دستمالی را که گلوله کرده بود در حلقوم او نهاد و بعد یک چوب دراز را روی دستمال نهاد و با یک چکش بر چوب زد تا این که دستمال در گلوئی خان زند فرو برود و بعد از چند دقیقه روح از کالبد لطف علی خان جدا شد و آن جوان نابینا از مشقات زندگی رهایی یافت . وقتی جسد او را برای شستن به غسل خانه واقع در نزدیک (چهل تن) در تهران بردند با سکلتی شباهت داشت که پوستی روی آن کشیده باشند و کسی که آن جسد را میدید فکر نمی کرد کالبد بزرگترین شمشیرزن شرق است و دیگر روزگار شمشیرزنی چون او تربیت نخواهد کرد و پس از این که جسد شسته شد بامزاده زید واقع در تهران بردند و آنجا دفن کردند بدون این که اثری روی قبر بگذارند . چنین مرد ، شهریار زند و زمامدار روشنفکر جنوب ایران که هرگز تبسم از لبانش دور نمیشد و از لحاظ صورت و سیرت فرشته بود و هر کس که او را میدید محبتش را در دل می پرورانید .

لطف علی خان زند تنها زمامدار نابینا نبود که بدست آقا محمد خان قاجار کشته شد بلکه خواجه قاجار برای تثبیت قدرت خود شاهرخ زمامدار نابینای خراسان را هم بقتل رسانید (بطوری که در موقع خود خواهد آمد) .

لطف علی خان زند در سال ۱۲۰۹ هجری قمری در تهران کشته شد بدون این که از تاریخ روز قتل او اطلاع داشته باشیم . از قتل آن جوان دلیر تقریباً دو قرن میگذرد و هنوز مردم ایران از فجایعی که بر آن جوان روا داشتند متاسف هستند و در جنوب ایران مردم هنوز مرتبه‌های مربوط بخان زند را میخوانند . بعد از قتل لطف علی خان زند سلسله زندیه که منطقه نفوذشان در جنوب ایران بود و گاهی مرکز ایران هم جزو قلمرو سلطنت آنها بشمار می‌آمد منقرض گردید و بدون تردید نفاق خودشان از عوامل موثر انقراض سلسله زندیه بود و بعد از کریم خان زند هر یک از سلاطین زندیه که زمامدار شدند خون خویشاوندان و دوستان را که همه از زندیه بودند ریختند .

دوره زمامداری سلاطین زندیه از چهل و سه سال تجاوز نکرد و بعد از سال ۱۲۰۹ هجری قمری دیگر کسی از زندیه به سلطنت واقعی نرسید .

آغاز جنگ بزرگ شوشی در قفقاز

خواجه قاجار با منقرض کردن سلطنت زندیه یکی از بزرگترین موانع توسعه قدرت خود را از بین برداشت و پس از آن بطور مطلق در جنوب ایران دارای قدرت گردید. مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند چون محاصره طولانی کرمان باعث خستگی آقا محمد خان قاجار شده بود تصمیم گرفت که استراحت نماید و برای رفع خستگی از شیراز بتهران و از آنجا به چمن سلطانیه رفت و هنگام حرکت از شیراز حاجی ابراهیم خان کلاتر شیرازی را که در وقایع مربوط به ازپا در آوردن لطف علی خان زند، خدمات برجسته با آقا محمدخان قاجار کرده بود ملقب به اعتمادالدوله نمود و با خود بتهران برد. چمن سلطانیه در آن عصر یکی از زیلالقها و شکارگاههای خوب ایران بود و آقا محمدخان قاجار که گفتیم یک شکارچی زبردست بشمار می‌آمد در آن چمن، هر روز بشکار میرفت. خواجه قاجار بعد از دو ماه که در چمن سلطانیه بسربرد مطلع گردید که (ابراهیم خلیل خان) حکمران قراباغ ازدادن مالیات خودداری میکند و محصلین مالیات از بیم جان مجبور شده‌اند که از قراباغ بگریزند و در اردبیل بسر می‌برند.

چون مرزهای ایران کنونی با مرزهای ایران در دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار فرق کرده، ضروری است که باختصار راجع بمرز ایران توضیح داده شود. در آن موقع رودخانه ارس واقع در شمال آذربایجان یک رودخانه داخلی در ایران بود و مرز شمالی ایران را خطی تشکیل میداد که از یک طرف، در مغرب منتهی میشد به (سوخوم) واقع در کنار دریای سیاه و از طرف دیگر در مشرق به مصب رود (ارک) واقع در دریای خزر. امروز اراضی واقع در جنوب این خط تا ساحل رود ارس جزو خاک اتحاد جماهیر شوروی است اما در دوره آقا محمد خان قاجار جزو خاک ایران بود و سلاطین ایران موافقت میکردند که در ولایات واقع در شمال رود ارس بیشتر حکمرانان محلی حکومت کنند مع هذا گاهی حکمرانان ولایات واقع در شمال رود ارس اهل تبریز یا قزوین یا اصفهان یا تهران و سایر بلاد ایران بودند. سلاطین ایران در امور داخلی مردمی که در شمال رود ارس زندگی میکردند مداخله نمینمودند مگر هنگامی که حکام آنها یاغی میشدند و مالیات نمیدادند. تقسیمات ولایات مزبور که ولایت تفلیس هم یکی از آنها بود باقتضای ادوار مختلف تغییر میکرد و بطور کلی آن مناطق را گرجستان و ارمنستان و قراباغ میخواندند و قسمتی هم موسوم به خزران بود که بعد جزو گرجستان گردید. وقتی که ابراهیم خلیل خان حکمران قراباغ ازدادن مالیات به آقا محمد خان خودداری کرد و یاغی شد آخرین سال های سلطنت (کاترین دوم) ملکه معروف روسیه بود.

کاترین دوم با دولت عثمانی سرگرم مبارزه بود ولی توجهی بسوی ایران نداشت و هنوز حکام محلی شمال رود ارس که همه از اتباع ایران بودند راه روسیه را نمیدانستند و بفکرشان نمیرسید که به سلاطین روسیه پناهنده شوند.

وقتی آقا محمد خان قاجار شنید که ابراهیم خلیل خان یاغی گردیده ، تصمیم گرفت که برود و او را مطیع کند . بعد از این که به اردبیل رسید با و اطلاع دادند که ابراهیم خلیل خان ملقب به (جوانشیر) شهر شوشی را مستحکم کرده و تصمیم دارد که در آن شهر مقاومت نماید . خواجه قاجار برای این که فرصت ندهد که ابراهیم خلیل خان جوانشیر نیروی زیاد گرد بیاورد و خود را قوی تر نماید بعزم جنگ براه افتاد و چون برای رسیدن شهر شوشی واقع در شمال رودخانه ارس باید از آن رود بگذرد راه پل (خداآفرین) را که بر روی رود ارس ساخته بودند پیش گرفت . وقتی که بآنجا رسید مشاهده کرد که پل را ویران کرده اند و از سکنه محلی تحقیق نمود که بدانند پل برای چه ویران گردیده و دانست که ابراهیم خلیل خان جوانشیر دستور ویران کردن پل را صادر کرده تا این که قشون آقا محمد خان قاجار نتواند از رودخانه ارس بگذرد . پل خداآفرین در ادوار گذشته اسامی متعدد داشته است . در ازمنه باستانی آن را پل کیخسرو میخواندند و یونانیان پل (سیروس) مینامیدند و سیروس اسم یونانی (کوروش) است و شاید کوروش همان پادشاه است که در افسانه های باستانی ایران که فردوسی آنها را در شاهنامه بنظم در آورده کیخسرو خوانده شده است . در اعصار بعد پل خداآفرین موسوم به پل (جلال الدین ملکشاه) شد و آخرین نام آن قبل از این که ویران گردد خداآفرین بود . آن پل را از ازمنه قدیم در محلی بنا کرده بودند که در دو طرف آن ، در قسمت علیا و سفلی رودخانه ارس ، گذار وجود نداشت و چون در آن منطقه گذار نبود ، کاروانیان و سپاهیان و مسافرین پیاده خیلی از آن پل استفاده میکردند و بعد از این که پل ویران گردید ، هیچکس نمیتوانست از یک طرف رودخانه ارس در آن منطقه بسوی دیگر برود مگر بوسیله زورق یا قایق .

آقا محمدخان قاجار ، دستور داد که نزدیک پل خداآفرین يك پل بازورق بسازند و در عین حال مبادرت به تجدید بنای پل کنند. پایه های پل را نتوانسته بودند ویران نمایند و فقط طاق های آن خراب شده بود و آقا محمدخان قاجار گفت که طاق ها را دوباره با بهترین مصالح بنائی بسازند که ویران نشود . پلی که باید با زورق ساخته شود بزودی احداث شد و عده ای از کارگران بنائی هم مشغول تجدید بنای طاق های پل خداآفرین شدند. در بین امرای ولایات ایران واقع در شمال رود ارس فقط يك نفر از امپراطریس روسیه درخواست کمک کرد و آنهم (هرقل) امیر گرجستان بود. هرقل در زمان نادر شاه ، امیر گرجستان بود و نادر ، پادشاه ایران ، امارت او را تأیید کرد و طبق رسم آن زمان برایش خلعت فرستاد و رئیس روحانیون گرجستان هم به پیشنهاد هرقل و فرمان نادر شاه منصوب گردید و در ایران رئیس روحانیون مسیحی گرجستان را (کتله کوز) میخواندند همان کلمه (کاتولیکوس) است که بمعنای اسقف بزرگ بود. هرقل نامه ای به کاترین دوم نوشت و بعد از این که او را مظهر خورشید خواند گفت من با نادر شاه پادشاه ایران قراری داشتم که با و مالیات بپردازم و پس از اینکه نادر شاه کشته شد تا امروز کسی از من درخواست مالیات نکرد و اینك يك مرد خواجه که میگویند از قبایل ترکمان شمال خراسان است از من درخواست پرداخت مالیات میکند و من نمیخواهم به او مالیات بدهم.

زیرا اگر من محکوم باشم که مالیات پردازم چرا آن مالیات را بیک ملکه بزرگ چون شما که مسیحی هستید تادیه نکنم و آن را بیک خواجه مسلمان بدهم. ولی این مرد خواجه بطوری که میگویند خیلی بیرحم است و تاکنون هزارها نفر را کشته یا کور کرده و چون من باو مالیات نداده‌ام قصد دارد که به گرجستان حمله ور شود و من از آن علیاحضرت درخواست می‌کنم که بمن کمک نماید تا این که بتوانم حمله این مرد خونخوار را دفع نمایم. کاترین دوم نامه امیر گرجستان را دریافت کرد ولی کمکی باو ننمود. بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که کاترین دوم از جنگ با آقا محمد خان قاجار ترسید و از کمک به هرقل امیر گرجستان خودداری کرد تا این که مجبور به جنگ با خواجه قاجار نشود. بعضی فکر کرده‌اند که کاترین دوم برای این که انگلیسی‌ها را بیمناک نکند و آنها بفکر نیفتند که ملکه روسیه از این جهت با امیر گرجستان کمک میکند تا این که خود را بایران و دریاهای جنوب آسیا و هندوستان برساند، از کمک به هرقل خودداری کرد. برخی گفته‌اند که کاترین دوم در آن موقع با عثمانی‌ها می‌جنگید و اگر خود را با آقا محمد خان قاجار بجنگ می‌انداخت، سبب اتحاد دو دولت مسلمان ایران و عثمانی، علیه خود میشد. عده‌ای هم عقیده دارند که کاترین دوم نمی‌خواست که در امور داخلی ایران مداخله نماید. وی میدانست که تمام اراضی واقع در جنوب خطی که يك سر آن سوخوم کنار دریای سیاه و سردیگرش محسب رود ترك در دریای خزر میباشد جزو خاک ایران است و گرجستان هم یکی از ایالات ایران میباشد و او نباید با کمک کردن به امیر گرجستان در امور ایران مداخله نماید. این‌ها دلایلی میباشد که منطقی بنظر میرسد ولی يك دلیل دیگر هم وجود داشت و آن این که کاترین دوم در سنوات آخر عمر بمسائل سیاسی توجه نمیکرد و مثل این که حس مینمود خواهد مرد، میکوشید که از لذات زندگی زیاده‌تر برخوردار شود.

(شرح مفصل زندگانی کاترین دوم امپراطریس روسیه در هشت سال قبل بترجمه این ناتوان در مجله خواندنیها منتشر شد و کاترین دوم در عشق‌بازی مشهور بود - مترجم).

جنگ با ابراهیم خلیل خان جوانشیر

آقا محمد خان قاجار بعد از این که پل زورقی خدا آفرین احداث شد با شصت هزار پیاده و سوار و بیست و پنج توپ، از روی آن پل گذشت و خود را به شوشی رسانید و ابراهیم خلیل خان جوانشیر که خود را برای جنگ آماده کرده بود در پناه حصار قرار گرفت. امروز وضع شهر شوشی که مردم قفقازیه آن را شوشه می‌خوانند با گذشته فرق کرده است. در دوره‌ای که آقا محمد خان قاجار آن شهر را محاصره کرد شوشی شهری بشمار می‌آمد کوچک و زیبا که روی چند تپه بنا شده بود و از این حیث بشهرهای رم و بیزان تیوم قدیم (استانبول کنونی) شباهت داشت ولی اطراف آن شهر کوچک و زیبا يك حصار متین ساخته بودند و ارتفاع دیوار در همه جای شهر يك اندازه بود و در نقاطی که مسیر

دیوار بالا میرفت از ارتفاع آن کاسته نمیشد. برج‌های آن حصار برخلاف برج‌های حصار کرمان مزغل عمودی داشت و میتوانستند از آن مزغل‌های عمودی سنگ یا آجوش یا سرب مذاب بر سر مهاجمین بریزند. حصارشوشی از حیث اسلوب بنا، مخلوطی بود از سبک شرقی و غربی و در دوره آقا محمد خان قاجار اسلوب بنائی غربی را با اسم (رومی) میخواندند و حصارشوشی را با اسلوب شرقی و رومی ساخته بودند. مصالح ساختمان حصار عبارت بود از سنگ‌های بزرگ و ساروج و آقا محمد خان قاجار در نظر اول متوجه شد که توپهای او، قادر بویران کردن آن حصار نیست و گرچه میتوان با شلیک توپ قسمتی از سنگ‌ها را درهم شکست ولی نمیتوان حصار را طوری ویران نمود که قشون بتواند وارد شهر شود. یک قسمت از حصارشوشی از ارتفاعات میگذشت و قاعده حصار در یک سطح نبود و محاصره کردن شهری که حصارش به آن شکل ساخته شده باشد دشوار است. معینا آقا محمد خان قاجار شوشی را محاصره کرد و اندیشید همان طور که عاقبت بر کرمان غلبه کرد، هرگاه بمحاصره ادامه بدهد بر شوشی نیز غلبه خواهد نمود. اطلاعات آقا محمد خان راجع به وضع شوشی و ابراهیم خلیل خان جوانشیر اطلاعات کلی بود و نمیدانست که میزان آذوقه در شهر چقدر است و مردم شهر تا چه اندازه میتوانند با داشتن آذوقه مقاومت نمایند. بعد از این که خواجه قاجار شوشی را محاصره کرد دریافت که نمیتواند منابع آب شهر را خشک کند و مردم را دوچار بی‌آبی نماید برای این که منابع آب مردم در آن شهر چشمه بود، و چشمه‌هایی در داخل شهر از زمین میجوشید و خواجه قاجار نمیتوانست به آن منابع دسترسی پیدا کند تا آنها را خشک نماید. ولی میدانست هیچ شهر قادر نیست که در قبال طولانی شدن مدت محاصره مقاومت کند و عاقبت مردم یک شهر محصور از گرسنگی از پا در می‌آیند و تسلیم میشوند. در شوشی برخلاف کرمان مردم بالای حصار دیده نمیشدند و کسی به آقا محمد خان قاجار ناسزا نمیگفت. فقط موقعی که سربازان خواجه قاجار بحصار نزدیک میگردیدند هدف گلوله قرار میگرفتند و معلوم میشد که پشت مزغل‌ها تفنگداران نگهبانی مینمایند. خواجه قاجار بعد از این که مدتی با توپهای خود شلیک کرد و متوجه گردید که گلوله‌های توپ قادر بویران کردن حصار نیست از ادامه تیراندازی خودداری نمود زیرا غیر از اتلاف باروت و گلوله نتیجه‌ای نداشت. آنگاه معماران قشون را وادار کرد که برای حفر نقب مطالعه نمایند و بفهمند که آیا میتوان بوسیله حفر نقب و انفجار باروت، دیوارشوشی را ویران نمود یا نه؟ معماران برای آزمایش مبادرت به حفر یک نقب نمودند و متوجه شدند که قسمت‌های زیرین سنگ است و نمیتوانند حفر کنند و پایه حصار شهر روی سنگ قرار گرفته، و سال‌ها طول میکشد تا این که نقبی در سنگ حفر نمایند و بتوانند از آنجا بزیر حصار برسند و در آنجا حفره‌ای عمیق و وسیع برای جا دادن باروت حفر نمایند. در حالی که آقا محمد خان قاجار شهر را محاصره کرده بود ماه محرم که شیعیان آن را ماه عزاداری میدانند فرا رسید. در شب دهم ماه محرم آقا محمد خان قاجار و افسران از درون شهر، صدای نوحه‌ای را شنیدند که تا آن شب نشنیده بودند. آهنگ آن نوحه به هیچ یک از نوحه‌های ترکی و فارسی که در ماه محرم از طرف شیعیان خوانده میشد شباهت نداشت و آقا محمد خان

قاجار حس میکرد که آن نوحه بدون شعراست و نوحه سرایان عباراتی را (بزبان ترکی) بر زبان میآوردند و گاهی نعره میزنند و زمانی نعره آنها مبدل به يك ناله طولانی میشود. آقا محمد خان قاجار می شنید که در آن نوحه بیشتر صحبت از پسر امام سوم شیعیان است که با اسم علی اکبر خوانده میشد و نوحه سرایان میگویند فردا علی اکبر، جوان که هنوز نامزد نگرفته در میدان جنگ کشته خواهد شد و عارض زیبایش از خون خضاب خواهد گردید. با این که آقا محمد خان قاجار مردی حساس نبود و قلبش سهولت نرم نمیشد خیلی تحت تاثیر آن نوحه قرار گرفت و با طرفیان گفت من وقتی این نوحه را میشنوم مثل این است که صدای گریه فرشتگان را میشنوم که امشب بر مرگ امام سوم و فرزندش اشک میریزند و این چه نوحه ایست و چه نوع آهنگ میباشد که گاهی مدت چند دقیقه قطع میشود و سکوت برقرار میگردد و بعد يك مرتبه تجدید میشود و باز نوحه گران سکوت مینمایند. افسرانی که در پیرامون خواجه قاجار بودند نمیتوانستند که راجع به آن نوحه اطلاعی باو بدهند و بفکر افتادند که از سکنه محلی تحقیق نمایند و پیرمردی را که ساکن آبادی مجاور بود نزد خواجه قاجار بردند و آقا محمد خان که زبان ترکی را خوب میدانست از مرد سالخورده پرسید این چه جور نوحه ایست و برای چه چند دقیقه سکوت میکنند و بعد يك مرتبه نوحه میخوانند. مرد سالخورده جواب داد که این نوحه شماعان میباشد. آقا محمد خان قاجار پرسید شماع چیست؟ پیرمرد گفت شماع کسی است که امشب تا صبح نزدیک یکصد خنجر و کارد در بدنش فرو میکنند و او فردا، با دسته خونیها حرکت مینماید. آقا محمد خان پرسید چرا اسم او را شماع گذاشته اند در صورتی که کارد و خنجر در بدنش فرو میرود و شماع کسی است که شمع میسازد یا این که شمع در بدنش فرو میرود. روستائی سالخورده نتوانست جوابی به خواجه قاجار بدهد و خود آقا محمد خان فکر کرد که شاید در گذشته شمع در بدن آنها فرو میکرده اند و بهمین جهت آنها را شماع خوانده اند. در همان موقع که خواجه قاجار با روستائی سالخورده صحبت میکرد يك مرتبه صدای نوحه برخاست و پیرمرد روستائی گفت اکنون موقعی است که يك کارد یا يك خنجر را در بدن شماع فرو مینمایند و از روی نوحه می فهمم که امسال شماره آنها از سال گذشته بیشتر است. آقا محمد خان پرسید آیا میتوانی بگوئی چند نفر هستند؟ پیرمرد روستائی جواب داد پانزده یا بیست نفر میباشند و تو تا صبح صدای نوحه را خواهی شنید برای این که تا صبح در بدن آنها کارد و خنجر فرو میکنند و اگر تو فردا آنها را در دسته خونیها ببینی مشاهده خواهی کرد که از کمربینالای آنها پوشیده از کارد و خنجر است.

در واقع تا بامداد صدای نوحه بگوش خواجه قاجار میرسید و بعد از این که آفتاب دمید در داخل شهر دسته خونیها که در روزدهم محرم سر را با شمشیر مجروح و خود را خون آلود میکنند براه افتاد. وضع شهر شوشی که گفتیم روی تپهها قرار داشت طوری بود که اگر شخص در قسمت تحتانی شهر، خارج از حصار قرار میگرفت میتواند که بعضی از قسمت های شهر را بخوبی ببیند و آقا محمد خان قاجار هم در جایی قرار گرفت که بتواند داخل شهر را مشاهده کند. خواجه قاجار علاقه بدیدن دسته خونیها نداشت چون در شهرهای

ايران هم در روز دهم محرم دسته‌های خونی براه میافتادند و فقط میخواست شماع‌ها را ببینند و برای این که بهتر آنها را مشاهده کند دوربین يك چشم خود را بدست گرفت و وقتی دسته خونی نمایان شد خواجه قاجار بدقت با دوربین ، کسانی را که کارد و خنجر در بدنشان فرورفته بود از نظر گذرانید و مشاهده نمود که از کمر بدپائین آنها ، خالی از سلاح است ولی از کمر بالا کارد و خنجر طوری در بدنشان فرورفته که يك نیم دایره وسیع را در اطراف کالبد بوجود آورده و با يك قوس چوبی دسته کاردها و خنجرها را نگاه داشته‌اند. با این که خواجه قاجار مردی ترسو نبود ، دریافت مردانی که کارد و خنجر در بدنشان فرو رفته ، وحشت آورده‌تند و هر يك از آنها شمشیری در دست دارند و هنگام راه رفتن ، نوک شمشیر را بزمین تکیه می‌دهند و چون عصا از آن استفاده مینمایند و راه میروند .

خواجه قاجار فهمید همانطور که خونی‌ها نذر میکنند که هر سال در روز دهم محرم خود را مجروح نمایند در شوشی هم عده‌ای از مردان نذر مینمایند که روز دهم محرم در حالی که نزدیک یکصد کارد و خنجر در بدنشان فرو رفته در دسته خونی‌ها حرکت کنند و کسانی هستند که متخصص فرو کردن کارد و خنجر در بدن شماعان میباشند و نوک کارد و خنجر را طوری فرو مینمایند که زیاد داخل بدن نشود و نوحه مهیج یا سوزناک هم از این جهت خوانده میشود که شماع از لحاظ روحی آماده برای فداکاری باشد و وقتی نوک کارد یا خنجر در بدنش فرو میرود فریاد نزنند یا ناله نکنند و در آن روز آقا محمد خان قاجار مطلع شد که یکی از عوامل معروفیت شوشی همان مردان هستند که در روز دهم محرم با آن وضع وحشت‌انگیز نذر خود را بجا میگذارند .

آن روز شب رسید و آنگاه روزهای یازدهم و دوازدهم ماه محرم گذشت و در بامداد روز سیزدهم ماه محرم يك مرتبه دروازه‌های شوشی باز شد و ابراهيم خليل خان جوانشير با تفنگداران خود حمله‌ای سخت به قشون آقا محمد خان قاجار کرد و عده‌ای از سربازان خواجه قاجار را کشت . مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که ابراهيم خليل خان جوانشير با ده هزار سوار از شهر خارج شد ولی این رقم اغراق است و حاکم قرا باغ که در شوشی متحصن شده بود ده هزار سوار نداشت و اغراق گوئی مورخین دوره قاجاریه ناشی از این بوده که نخواستند بگویند که آقا محمد خان قاجار مورد حمله ، چند هزار نفر قرار گرفت. اگر خواجه قاجار يك سردار جنگی با اراده نبود و با سرعت وسیله جلوگیری از ابراهيم خليل خان جوانشير را فراهم نمیکرد قشونی که شهر شوشی را محاصره کرده بود پراکنده میشد و شهر از محاصره رهائی مییافت . اما خواجه قاجار با سرعت مبادرت بدفاع کرد و دو فوج از تفنگچیان را که یکی از آنها فارسی یعنی اهل فارس و دیگری اهل مازندران بودند و هر دو دسته از سربازان در تیراندازی زبردستی داشتند مأمور کرد که جلوی سربازان ابراهيم خليل خان را بگیرند و تفنگچیان فارسی و مازندرانی با هر تیر که شلیک میکردند يك سرباز خصم را از پا میانداختند در حالی که سربازان فارسی و مازندرانی سربازان دشمن را به تیر بسته بودند خواجه قاجار توپها را در يك نقطه متمرکز کرد و دستور داد که آنها را با چهارپاره بپراکنند و طوری تیراندازی نمایند که همواره نیمی

از توپها پر باشد و در همان حال توپها را بطرف دروازه موسوم به (ملانصرالدین) ببرند و رفته رفته بآن دروازه نزدیک نمایند و مدافعین دروازه ملانصرالدین رامعدوم نمایند که قشون آقا محمدخان قاجار بتواند وارد شوشی شود .

(توضیح - درسه فرسنگی شهر شوشی قریبای بود باسم ملانصرالدین و پلی نیز بهمان نام وجود داشت و لابد میدانیم که ملانصرالدین عنوان روزنامه‌ای هم بود که مرحوم (میرزا جلیل محمدقلی زاده نخجوانی) منتشر میکرد و آن مرحوم سی و شش سال قبل در بادکوبه برحمت ایزدی پیوست - مترجم) .

روشی که در آن روز، خواجه تاجدار برای ورود بشهر شوشی پیش گرفت يك روش ابتکاری بود و (کلوس ویتز) متخصص نظامی و معروف آلمان در قرن نوزدهم میلادی که نظریه های جنگی اش جنبه کلاسیک دارد اسم آن را (سد متحرك) گذاشت و بارها در پیکارهای جنگ بین‌المللی اول و دوم مورد استفاده قرار گرفت . تاکتیک جنگی آقا محمد خان در آن روز از حیث کمال بیای تاکتیک جنگی سرداران جنگ اول و دوم بین‌المللی از لحاظ استفاده از سد متحرك نمیرسید زیرا نه دارای توپهای جدید بود و نه خمپاره های ادوار بعد را داشت . در سد متحرك که بوسیله توپخانه بوجود می‌آید ، خمپاره‌ها همیشه پیشاپیش ، پیاده نظام که در حال حمله است منفجر میشود و خصم نمیتواند که جلوی پیشرفت پیاده نظام را بگیرد زیرا انفجار خمپاره‌ها پیشاپیش پیاده نظام مانع از این است که دشمن بتواند مبادرت به حمله متقابل کند و انفجار منظم خمپاره‌ها با توجه باین که بین انفجار آنها و حرکت پیاده نظام که مبادرت بحمله میکند تناسب وجود دارد راه را بردشمن می‌بندد و بهمین جهت این روش را در میدان جنگ سد متحرك میخوانند .

آقا محمد خان قاجار گفته بود که توپهای قشون را با چهارپاره پر کنند و توپچی های او یک در میان توپها را خالی میکردند و بسوی دروازه ملانصرالدین پیش میرفتند و در عقب توپها تفنگداران حرکت مینمودند . ابراهیم خلیل خان جوانشیر متوجه شد که اگر خود را بشهر نرساند ممکن است که قشون آقا محمد خان قاجار وارد شهر شود و با سرعت با سربازان خود وارد شهر گردید و دروازه ها را مسدود نمودند و وضع جنگ بشکل روز قبل برگشت و باز شوشی تحت محاصره قرار گرفت . بر اثر خروج ابراهیم خلیل خان جوانشیر در حدود هزار نفر از سربازان آقا محمدخان قاجار مقتول و مجروح گردید ولی حاکم قرا باغ هم متحمل تلفات سنگین گردید و مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که پنج هزار نفر از سربازانش کشته شدند و این رقم ، مقرون باغراق است و گولد اسمیت انگلیسی مینویسد که نزدیک هزارتن از سربازان ابراهیم خلیل خان ، مقتول و مجروح گردیدند .

روز بعد از آن جنگ آقا محمدخان قاجار نامه‌ای برای ابراهیم خلیل خان جوانشیر نوشت و در آن نامه گفت اگر وی تسلیم شود و مالیات را بپردازد از مجازات معاف خواهد شد . علت نوشتن نامه مزبور این بود که آقا محمدخان قاجار پیش‌بینی

میکرد که محاصره قلعه شوشی کاری طولانی خواهد شد و هرقل از طول مدت محاصره استفاده خواهد کرد و خود را قوی خواهد نمود. هرقل امیر گرجستان را مورخین دوره قاجارید (ارکلی) یا (ارکلی خان) نوشته اند و آقا محمدخان قاجار در بیافت که هرگاه محاصره شوشی طولانی شود، هرقل علاوه بر این که خود را قوی خواهد کرد ممکن است که از ملکه روسیه کمک دریافت نماید و در آن صورت جنگ با او وقشون کاترین دوم ملکه روسیه دشوارتر میشود.

این بود که آن نامه را با ابراهیم خلیل خان نوشت و شعری هم در آن به این مضمون گنجانید.

ز منجنیق فلک سنگ فتنه میبارد تو ابلهانه گریزی با بگینه حصار
 قصد آقا محمد خان قاجار این بود که به ابراهیم خلیل خان بگوید که بحصار شوشی مغرور نباشد زیرا چون شیشه ممکن است درهم شکسته شود. خاصه آنکه بطوری که میگویند اسم اصلی آن شهر شیشه بوده است.

ابراهیم خلیل خان در جواب آقا محمدخان قاجار نوشت :

گرنگهدار من آن است که من میدانم شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد
 در همان موقع، به آقا محمدخان خبر رسید که هرقل امیر گرجستان از کاترین دوم ملکه روسیه درخواست کمک کرده است. تا آن موقع خواجه قاجار حدس میزد که ممکن است هرقل از ملکه روسیه استمداد کند ولی در آن وقت حدس او مبطل بیقین شد. آقا محمدخان قاجار فکر نمیکرد که کاترین دوم به هرقل کمک نخواهد کرد و میاندیشید که چون هر دو مسیحی هستند ملکه روسیه به کمک هرقل خواهد آمد و چون خواجه قاجار مردی باهوش بود، پیش بینی مینمود که کمک کردن ملکه روسیه به هرقل مقدمه دست اندازی آن ملکه بخاک ایران خواهد شد و بین او و ملکه روسیه نایره جنگ افروخته میشود. خواجه قاجار از کاترین دوم بیم نداشت و از قشون او نمیترسید اما چون مردی بود مطلع، پیش بینی می کرد که هرگاه بین او و کاترین دوم جنگی در بگیرد آن جنگ طولانی خواهد گردید. خواجه قاجار، میدانست که خود کاترین دوم زنی نبود و نیست که در فکر تقویت نیروی جنگی باشد. و یک ارتش قوی بوجود بیاورد ولی یک خدمتگزار صمیمی با اسم «پوتم کین» که صدراعظم روسیه گردید نصیبش شد که برای تقویت نیروی جنگی روسیه خیلی زحمت کشید زیرا خود او افسر ارتش بود و با اهمیت تقویت ارتش وقوف داشت و هم او بود که چندبار عثمانی را شکست داد و شبه جزیره کریمه را منضم بخاک روسه کرد. آقا محمد خان قاجار میدانست که در آن تاریخ دو سال از مرگ پوتم کین میگذرد ولی قشون نیرومند و منظم که وی بوجود آورد برای کاترین دوم بجا ماند و اگر بین او و کاترین دوم جنگ در بگیرد شاید سالها طول بکشد. این بود که میخواست قبل از این که کاترین دوم نیروئی

بكمك هرقل امير گرجستان بفرستد آن مرد را ازيا درآورد وملكه روسيه را مقابل امرخاتمه يافته قراربدهد واورا ازشرکت درجنگ، بعنوان كمك به هرقل منصرف نمايد. حوادث آينده نشان داد كه استنباط آقا محمدخان قاجار درست بود و روزی كه بين حكومت تزاری روسيه و ايران جنگ درگرفت، طولانی شد.

چون خواجه قاجار ميخواست زودتر هرقل وبقول مورخين شرق ارکلی را شکست بدهد خود را ناگزير ديد كه با ابراهيم خليل خان جوانشير حاکم قراباغ کناربيايد. هنگامی كه ابراهيم خليل خان از قلعه شوشی خارج شد و به سپاه آقا محمد خان قاجار حمله کرد دونفر از خویشاوندانش كه جزو سربازان او بودند مجروح گردیدند و نتوانستند بقلعه مراجعت نمایند و بدست قشون خواجه قاجار افتادند. یکی از آنها موسوم بود به (محمد بيك) و دیگری بنام (اسديك) خوانده ميشد. مورخين دوره قاجاریه نوشته اند كه آن دونفر، برادرزاده ابراهيم خليل خان بودند. مورخين مغرب زمینی كه بايران مسافرت كردند نوشته اند كه آنها پسر عموهای حاکم قراباغ بشمار می آمدند. وقتی آن دونفر دستگیر شدند بر اثر مجروح شدن قدرت حرکت نداشتند و خواجه قاجار يك روز بعد از نامه ای كه برای ابراهيم خليل خان نوشت از خویشاوندی آن دوبا حاکم قراباغ مطلع گردید و گفت كه نامه ای ديگر به ابراهيم خليل خان بنويسند و با واطلاع بدهند كه هر گاه تسليم نشود برادرزاده ها (يا پسر عموهايش) را بقتل خواهد رسانيد. در بين درباريان آقا محمدخان قاجار مردی بود باسم (پير قليخان) كه با ابراهيم خليل خان جوانشير سوابق آشنائی طولانی داشت و به آقا محمد خان قاجار گفت نوشتن نامه بدون فايده است زیرا من كه ابراهيم خليل خان را بخوبی می شناسم می دانم كه وی از قتل برادرزاده های خود متاثر نخواهد شد و فقط ممكن است قتل آنها اورا جری تر نمايد و اگر شهریار اجازه بدهد من بمناسبت آشنائی كه با ابراهيم خليل خان دارم ممكن است اقدامی برای مصالحه بكنم. آقا محمدخان قاجار پرسيد چگونه برای مصالحه اقدام ميكنی؟ پير قليخان گفت اگر شهریار دستور بدهد كه خلوت كنند، من نظريه خود را خواهم گفت. آقا محمدخان قاجار دستور داد كه خلوت كنند و بعد از اين كه همه رفتند پير قليخان به خواجه قاجار نزديك گرديد و گفت ای شهریار آنچه من بشما بگويم از روی خيرخواهی است. آقا محمدخان قاجار گفت ميدانم كه تو از خدمتگذاران صديق من هستی. پير قليخان گفت صداقت من مرا و اميدارد كه بشهریار بگويم كه قلعه شوشی بزودی مفتوح نخواهد شد. آقا محمد خان قاجار گفت خود من هم اين موضوع را ميدانم.

پير قليخان گفت از طرف ديگر، شهریار نمیتواند دست از محاصره شوشی بکشد و برود زیرا ترك محاصره اين شهر طوری حكام اين حدود را جری خواهد كرد كه هريك از آنها دعوی سلطنت خواهند نمود و ابراهيم خليل خان هم مثل ديگران داعيه پادشاهی خواهد داشت. آقا محمدخان قاجار گفت تو مردی عاقل و فهميم هستی و آنچه گفتمی درست است. پير قليخان گفت ولی من اميد دارم كه بعد از مذاکره با ابراهيم خليل خان

راهی پیدا کنم که لطمه‌ای به حیثیت جنگی شهریار وارد نیاید و ابراهیم خلیل خان هم اظهار اطاعت کند بدون این که قشون شهریار وارد شوشی گردد. آقا محمدخان گفت آیا ممکن است که ابراهیم خلیل خان، بدون این که سپاه من وارد شهر شود ابراز اطاعت نماید. پیرقلیخان گفت من یقین ندارم ولی امیدوارم که بعد از این که با او مذاکره کردم ابراز اطاعت نماید. آقا محمدخان قاجار به پیرقلی خان اجازه داد که هر طور که میل دارد با ابراهیم خلیل خان جوانشیر مذاکره کند مشروط بر این که وی ابراز اطاعت نماید. پیرقلیخان نامه‌ای به ابراهیم خلیل خان نوشت و در آن گفت که پیاس دوستی قدیم میل دارد که او را ببیند و روز و شبی میهمانش باشد. حاکم قراباغ در جواب نوشت جای قدم میهمان روی دیدگان من است و هر وقت که میل دارید بیایید. ابراهیم خلیل خان برای ورود پیرقلیخان دروازه شهر را نگشود چون از خدعه میترسید و دستور داد که يك پالکی در طول حصار، با طناب پائین بفرستند و بعد از این که پیرقلی خان سوار پالکی شد او را بالا بکشند.

پیرقلیخان بدون تفنگ و تپانچه و شمشیر در پالکی جا گرفت و او را بالا کشیدند و نزد ابراهیم خلیل خان جوانشیر بردند. حاکم قراباغ با دوست قدیم روبوسی نمود و از دیدنش ابراز مسرت کرد و پیرقلیخان گفت من برای خیرخواهی این جا آمده‌ام. تو میدانی که من از خدمتگذاران آقا محمدخان قاجار هستم و اگر بگویم که رعایت مصالح او را نمیکم دروغ گفته‌ام. اما دوست تو نیز میباشم و شرط دوستی این است که رعایت مصالح تو را هم بکنم. ابراهیم خلیل خان که در آن تاریخ مردی بود تقریباً پنجاه و پنج ساله و متوسط القامه و قوی البنیه گفت از ابراز دوستی تو ممنونم. پیرقلیخان گفت من تو را میشناسم و میدانم که مردی دلیر هستی ولی اگر از من نمیرنجی بتو میگویم که از حیث دلیری به لطف علی خان زند نمیرسی و من با دو چشم خود در کرمان دیدم که او به تنهایی با تمام قشون آقا محمدخان قاجار میجنگید و عاقبت هم صفوف سربازان را شکافت و از شهر خارج شد. ابراهیم خلیل خان گفت من وصف دلیری لطف علی خان زند را شنیده‌ام. پیرقلیخان گفت معه‌ذا آقا محمدخان قاجار بريك چنان مرد دلیر غلبه کرد در صورتی که در فن شمشیرزدن شاگرد لطف علی خان زند نمیشود ولی این مرد خواجه، پشت کار و استقامت دارد و وقتی کاری را شروع کرد آن قدر پایداری مینماید تا به نتیجه برسد و در کرمان که هنگام زمستان هوا خیلی سرد میشود در بیرون شهر، يك شهر جدید ساخت و سربازان خود را در آن شهر جا داد تا این که در فصل زمستان مجبور نشود دست از محاصره کرمان بکشد. تو تصور نکن که آقا محمدخان قاجار بعد از این که هوا سرد شد دست از محاصره شوشی بکشد و او آن قدر محاصره را ادامه خواهد داد تا این که تو تسلیم شوی یا این که تمام مردمی که در این شهر هستند از گرسنگی بمیرند.

ابراهیم خلیل خان گفت تو دوست من هستی و من با تو بدون ملاحظه صحبت میکنم و آنچه در دل دارم میگویم. من از این مرد خواجه نمیتروم و میل ندارم که

شوشی را باو تسلیم کنم . او توانست که لطف علی خان زند را به قتل برساند ولی تصور نمیکنم که موفق بکشتن من شود ولی هرگاه من درجنگ با آقامحمدخان قاجار کشته شوم بهتر از این است که او در زمان حیات من قدم به شوشی بگذارد و این جا را تصرف کند . پیرقلی خان گفت من تردید ندارم که تو مردی دلیر هستی و از کشته شدن نمیترسی ولی فکر مردم این شهر را هم بکن . تو هر قدر در این شهر آذوقه فراهم کرده باشی روزی خواهد آمد که در این جا ، بر اثر طول مدت محاصره خواربار با تمام خواهد رسید و در آن روز این شهر از پادرمیآید یا این که آقامحمدخان قاجار موفق میشود همانطور که حصار کرمان را با انفجار باروت ویران کرد حصار این جا را هم ویران نماید و وارد شهر شود و بعد از این که وارد این شهر شد آیا پیش بینی میکنی که بر مردم شوشی چه خواهد گذشت . من در کرمان بودم و دیدم که بعد از این که آقامحمدخان قاجار وارد شهر شد سربازانش با مردم چه کردند . من دیدم که هر چه را توانستند به یغما بردند و از تعرض به نوامیس مردم خودداری نکردند و بعد ، تمام مردان کرمان بحکم آقامحمدخان قاجار کور شدند و امروز در کرمان ، مردی که کور نباشد وجود ندارد مگر این که بعد از رفتن آقامحمدخان از آن شهر از نقاط دیگر به کرمان مسافرت کرده باشند . تو هم اگر در این شهر مقاومت کنی ، بعد از این که شوشی سقوط کرد ، مرد و زن این شهر گرفتار سرنوشت مردم کرمان خواهند شد و تو باید فکر آنها باشی تا این که مردم این شهر گرفتار آتش خشم آقامحمدخان قاجار نشوند . ابراهیم خلیل خان گفت مردان این شهر شجاع هستند و از مرگ بیم ندارند . پیرقلی خان گفت زن ها و کودکان را چه میگوئی ؟ ابراهیم خلیل خان گفت : قبل از این که شهر سقوط کند تمام زن ها و اطفال را خواهند کشت تا این که بدست سربازان این مرد خواجه نیفتند . پیرقلی خان اظهار کرد در کرمان نیز همین حرف را میزدند و مردان میگفتند قبل از این که سربازان آقامحمدخان قاجار وارد شهر شوند تمام زن ها و اطفال را بقتل میرسانند . ولی فقط معدودی از مردان توانستند آن کار را بکنند و بقیه از فرط گرسنگی قدرت نداشتند از جا برخیزند تا چه رسد باین که زن ها و فرزندان خود را بهلاکت برسانند . ابراهیم خلیل خان پرسید تو که برای خیرخواهی باین جا آمده ای بگو که من چه باید بکنم ؟ پیرقلی خان گفت اگر تو نامه ای به آقامحمدخان قاجار بنویسی و هدایائی برایش بفرستی و اظهار اطاعت کنی او بمحاصره شوشی خاتمه خواهد داد و از این جا خواهد رفت . ابراهیم خلیل خان گفت من کسی نیستم که از قلعه خارج شوم و خود را تسلیم این خواجه بکنم . پیرقلی خان گفت نمیگویم از قلعه خارج شو و خود را تسلیم آقامحمدخان بکن . بلکه در نامه خود بنویس که مطیع و فرمانبردار او هستی و چون سالخورده و بیمار میباشی نمیتوانی نزد وی بروی و همین که بیماریات از بین رفت بحضورش خواهی رسید . ابراهیم خلیل خان گفت اگر من يك چنین نامه را بنویسم آقامحمدخان قاجار از این جا خواهد رفت . پیرقلی خان گفت بلی و برادر زاده هایت راهم که اکنون اسیر هستند آزاد خواهد نمود . ابراهیم

خلیل خان پرسید آیا از من مالیات یا گروگان نخواهد خواست . پیرقلی خان گفت نه مشروط بر این که نامه تو مقرون بتظاهر به فرمانبرداری هم باشد . ابراهیم خلیل خان گفت نمی فهمم چه میگوئی؟ پیرقلی خان گفت بعد از این که نامهات را برای آقامحمدخان قاجار فرستادی خود را بالای حصار به آقامحمدخان و سربازانش نشان بده و آنچه در نامهات نوشته‌ای با صدای بلند تکرار کن تا این که افسران و سربازان آقامحمدخان بشنوند . چون نامه تو را افسران و سربازان آقامحمدخان نمی بینند ولی خودت را مشاهده میکنند و صدایت را می شنوند و می فهمند که تو ابراز اطاعت کرده‌ای و خود را فرمانبردار آقامحمدخان قاجار میدانی . بدین ترتیب غرور آقامحمدخان قاجار تسکین پیدا میکند و میتواند با افسران و سربازانش بگوید که چون تو اظهار اطاعت کردی ، دیگر ادامه محاصره شوشی بدون فایده است و بدین ترتیب حیثیت آقامحمدخان قاجار محفوظ میماند . ابراهیم خلیل خان گفت ولی حیثیت من از بین میرود و من سرشکسته خواهم شد . پیرقلی خان گفت تو اگر با وجوه مردم این شهر مذاکره کنی و به آنها بفهمانی چه عاقبت وخیم در انتظارشان میباشد و آنها بدانند که تو در راه حفظ جان و مال و ناموس آنها فداکاری مینمائی ، تا اینکه نگذاری قشون آقامحمدخان وارد این شهر شود و مردم این جا ، دوچار سرنوشت مردم کرمان گردند سرشکسته نخواهی شد و هر کس که در این شهر شعور دارد از تو ممنون خواهد گردید و قائل خواهد شد که توجان و مال و ناموس او را حفظ کردی و این نوع فداکاری تو خیلی با اهمیت تر از این است که تودر جنگ کشته شوی . ابراهیم خلیل خان گفت من می فهمم توجه میگوئی ولی مردم این شهر ساده هستند و نمیتوانند که به اهمیت و ارزش فداکاری من پی ببرند و تصور خواهند کرد که من از این مرد خواجه ترسیدم و اظهار اطاعت کردم .

پیرقلی خان گفت اگر من فرستاده آقامحمدخان قاجار نبودم یعنی در نظر مردم این طور جلوه نمیکردم (زیرا من پیاس دوستی با تو این جا آمدم و آقامحمد خان مرا این جا نفرستاد) امروز وامشب و فردا برای مردم این شهر در مساجد یا جاهای دیگر صحبت میگردم و بآنها میگفتم که قشون آقامحمدخان بعد از این که وارد کرمان شد با مردم آن شهر چه کرد و بآنان می فهمانیدم که تو برای حفظ جان و مال و ناموس مردم این شهر يك فداکاری میکنی که خیلی برتر از فداکاری کسی است که در میدان جنگ کشته میشود چون برای يك مرد دلیر چون تو ، ابراز اطاعت ، ولو اثری بر آن مترتب نباشد بدتر از کشته شدن در میدان جنگ است . ولی چون مردم مرا بچشم فرستاده آقامحمدخان قاجار نگاه میکنند من نمیتوانم این واقعیت را برای مردم بشکافم و عظمت فداکاری تو را به آنها بفهمانم و تو خود باید اینکار را بکنی یا این که این وظیفه را بر عهده علمای روحانی این شهر محول نمائی و آیا در این شهر علمائی نیستند که مردم از آنها گوش شنوا داشته باشند ؟

ابراهیم خلیل خان گفت دو نفر از علمای روحانی این جا خیلی در مردم نفوذ

دارند . پیرقلی خان گفت از آنها دعوت کن که این جا بیایند و منظور خود را با آنها در میان بگذار و آنان را وادار کن که ب مردم بفهمانند که تو بچه علت آماده شده ای که نسبت به آقامحمدخان قاجار ابراز اطاعت نمائی بدون اینکه قشون او را به شهر راه بدهی. ابراهیم خلیل خان از دو نفر از علمای برجسته شهر دعوت کرد و بعد از مقدماتی منظور خود را به آنها گفت و آنان دریافتند که ب مردم چه بگویند . پیرقلی خان که گفته بود که فقط يك شبانه روز میهمان ابراهیم خلیل خان خواهد بود مدت چهار روز در شوشی ماند تا این که کار را با تمام برساند . چون میترسید اگر برود ابراهیم خلیل خان که مردی دلیر و دارای عزت نفس است ، از نوشتن نامه مذکور در فوق خودداری نماید و ابراز اطاعت نکند و بالای حصار با آقامحمدخان قاجار صحبت ننماید . دو مرد روحانی بیش از آنچه ابراهیم خلیل خان انتظار داشت از عهده توضیح برآمدند و اهمیت فداکاری ابراهیم خلیل خان را با زبانی که مردم ساده شوشی می فهمیدند برایشان بیان کردند و چون ماه محرم بود که ماه عزاداری شیعیان است و مردم شوشی مثل مردم قسمتی از شهرهای ایران در شمال رودارس شیعه مذهب بودند علمای روحانی فداکاری ابراهیم خلیل خان را در راه مردم شهر با فداکاری بعضی از شهدای سرزمین کربلا مقایسه نمودند و گفتند آنها در راه دین جان فدا کردند و اینک ابراهیم خلیل خان در راه جان و مال و ناموس شما فداکاری میکند و این مرد دلیر که میتواند با شیر نبرد نماید تصمیم گرفته ، بطور علنی نسبت به آقامحمدخان قاجار ابراز اطاعت نماید که مبادا قشون خواجه قاجار وارد این شهر شود و سربازان او با مردم این شهر بکنند آنچه با مردم کرمان کردند .

روز نوزدهم ماه محرم سال ۱۲۰۹ هجری قمری (یا سال ۱۲۱۰) بعد از این که نامه ابراهیم خلیل خان بدست خواجه قاجار رسید او درحالی که کفن پوشیده بود بالای حصار آمد و بزبان ترکی که زبان محلی مردم شوشی بود خطاب به آقامحمدخان قاجار که در خارج از حصار سوار بر اسب دیده میشد گفت ای شهریار قاجار ، من برای شما نامه فرستادم و در آن نامه گفتم که خود را از اتباع شما میدانم و تاروژی که زنده هستم از شما اطاعت خواهم کرد و اینک آمده ام تا آنچه را در آن نامه نوشته ام بزبان خود بگویم تا این که تمام افسران و سربازان شما بدانند که من مطیع شما هستم و هرگز سر از اطاعت نخواهم پیچید و مالیات شوشی را هر سال خواهم پرداخت . در بین سربازان آقامحمدخان قاجار افواجی بودند که زبان ترکی را نمیدانستند ولی آقامحمدخان قاجار در هر واحد يك مترجم گماشته بود و بهر نسبت که ابراهیم خلیل خان به زبان ترکی صحبت میکرد مترجمین اظهاراتش را برای سربازان مازندرانی و گیلانی و فارسی و سایر سربازانی که زبان ترکی نمیدانستند ، ترجمه میکردند و آنها می فهمیدند که حکمران قراباغ ، نسبت به آقامحمدخان قاجار ابراز اطاعت مینماید .

ابراهیم خلیل خان درخاتمه اظهاراتش گفت چون او پیرمرد و بیمار است امیدوار میباشد که شهریار قاجار اجازه بدهد که وی در آن موقع بحضورش نرسد و لسی همین

که بیماری از بين رفت او با کمان شوق خود را بدرگاہ خواجه قاجار خواهد رسانيد و خدمتش را برعهده خواهد گرفت. بعد از اين که اظهارات حکمران قراباغ تمام شد باند خواجه قاجار هم چیزی بگويد. اما چون ميدانست صدایش زير است و باعث خنده شنندگان خواهد شد یکی از اطرافيان را مامور کرد که جوابش را با صدای بلند نقرير نمايد و او از قول آقامحمدخان قاجار گفت: من پشيمانی تورا ميپذيرم و تو و مردم شهرشوشی را مورد عفو قرار ميدهم و انتظار دارم که تو پيوسته مطيع و فرمانبردار باشی و ماليات شوشی را همساله بپردازي و هدايائی را هم که برای من فرستاده بودي پذيرفتم

با تشریفات گفته شده جنگ شوشی که ممکن بود لااقل یکسال طول بکشد خاتمه يافت و غرور آقامحمدخان قاجار، از تسليم کتبی و شفاهی حکمران قراباغ راضی شد و سه روز بعد قشون آقامحمدخان قاجار از شوشی رفت. اقدام آقامحمدخان قاجار، از نظر جنگی، طبق موازين امروزی يك اقدام ابلهانه جلوه ميکند. چون او برای قشون کشی به شوشی متحمل خسارت شد و عده ای از سربازانش در آنجا کشته شدند و وی با ابراز تسليم حکمران قراباغ که متضمن اشغال ارضی نبود و ضمانت اجرائی هم نداشت بمحاصره خاتمه داد و قشون خود را از آن منطقه برد. اگر يك سردار جنگی مبادرت بآن عمل ميکرد مورد محاکمه قرار ميگرفت که چرا بدون اخذ نتیجه، بمحاصره خاتمه داده است و لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه يك سردار جنگی را که بدون اخذ نتیجه، به محاصره يك شهر خاتمه داده بود محکوم به حبس ابد کرد.

آنچه آقامحمدخان را واداشت که برخلاف مصلحت جنگی از شوشی برود ترس از کمک حکومت روسیه تزاری به هرقل امير گرجستان بود. خواجه قار ميترسيد در حالی که محاصره شوشی ادامه پيدا ميکند قشون روسیه بعنوان کمک به هرقل (و بقول مورخين شرق ارکلی خان) وارد گرجستان شود و بعد به قراباغ بيايد و قشون او را در شوشی از بين ببرد. زيرا بطوری که گفتيم خواجه قاجار، نمیتوانست پیش بينی کند که کاترين دوم ملکه روسیه به هرقل کمک نخواهد کرد و اقدام خود را يک کار عاقلانه ميدانست. اظهار تسليم ابراهيم خليل خان گرچه بظاهر مغاير با حیثیت آن مرد دلیر بود ولی مردم شوشی را از قتل عام نجات داد و ما در صفحات آينده خواهيم ديد که وقتی آقامحمدخان قاجار وارد تفلیس شد چه کرد و اگر وارد شوشی ميشد نیز مبادرت بهمان فجایع مینمود که در تفلیس مرتکب گرديد.

جنگ تفلیس و فجایع آقامحمد خان در آنجا

گولد اسمیت انگلیسی ميگويد فجایع آقامحمدخان قاجار در تفلیس اولین علت اجتماعی و معنوی جدا شدن ولايات ايران، در شمال رود ارس، از آن کشور گرديد و علت دوم آن را شهوت رانی فتحعليشاه قاجار تشکيل داد.

روز بیست و سوم محرم آقامحمدخان قاجار از شوشی براه افتاد و برای احتیاط